مباني اللغت

يعني

صرف و نحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرا
مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده باغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تغلطه الالسنة تبلا و تبا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نظيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و ينصف عندهم كل اللسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي غفر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كشور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلام ميل مالا كلام داشت - بعد ازانكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوى خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابي

پردازد - اگر به دو نفر رومي که اسم شان در تالیف شان مذکور نیست و طالع نام هروی و فراشی و نذر علي ومیرزا عبد الجلیل نصیري و بعضی از لغت نهمان این فن کتابها بر لغت نوائي مدوّن ساخته اند - اما چون در امثال اختصار بود و انذری از لغات را که معني آن معلوم ایشان نبوده تجاهل کرده بذکر آن نپرداختند - و آنچه را هم بسلک تحریر کشیده اند بعضی از صحت خالي و بعضی جا اشعار را از نسخهٔ سقیمي غلط خوانده اند - و بمحض قیاس معني بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد مدعا نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میان ماضي و مستقبل و فاعل و مفعول نکرده اند - لهذا این کمینه در عهد دولت قاآن اعظم و خاقان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه دارا مهر افسر فلک مقدار نادر شاه افشار با وصف مزاولت خدمت سلطاني و اشتغال بمشاغل دیواني که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وتابع نگاري و ضبط صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب حروف تهجي مرتب و هر حرفی را بحرکات ثلث مبوّب ساخته - هر بابرا مبتنی بر چند حرف نمود - مثل اینکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات بحرف الالف مع الالف الی اخرها - و بنای اشتقاق را بر صیغی که علامات آنها قیاسي بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت - و هر یک که سماعي بودند در تحت جوامد نگارش داده هر کدام را در محلش علیحده ذکر نمود - تا طالب در وادي مقصود قدم فرسای تعب نگشته بطریق اسهل پویه گر عرصهٔ طلب و نایل بسر منزل مطلب گردد - و بنابر صلابت الفاظ و صعوبت لغات آنرا بسنگلاخ موسوم و بعضی از اشتباهات مؤلفان سلف را نه از ژاژه نکته گیري و اعتراض که شیوهٔ حریفان

و رسم ستم ظریفانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تناقض مرتفع و مادهٔ شبه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معاني نکرده و لغات مخترعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معني جداگانه تصور نفمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعدهٔ لغت نویسي بایست که همه جا در حرف پ و چ وک قید عجمي و عربي و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائي که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در دیوان خود جیم عجمي را با جیم عربي و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمي و عربي و مشبع و غیر مشبع نساخت - و چون ازبکیهٔ توران و اهالي ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک و اشباه آنها با کاف عربي تلفظ مي نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمي مذکور میسازند - لهذا قول هردو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمي و عربي نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمي یا باشباع معمول به فریقین و قید آن لازم بود - و بنابر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثورهٔ حضرت نوائي بود - و بعضی از لغات مغلیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مشاطهٔ فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغني از ذکر اسم تو دانسته قید نکرد - و اسامي شعرای دیگر را که رابطه جوی حریم این محفل و هودج کش

لیلای این مجمل بودند - بمعرض بیان در آورد - و آنچه از کتب نظم و نثر آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابرار - و فرهاد و شیرین - و لیلی و مجنون - و سبعه سیاره - و سد سکندری - و لسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان - و خمسة المتحیرین - و نسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و مقدمهٔ مدرسهٔ اخلاصیهٔ - و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسی و عربی بعضی از انها نیز باشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقی نماند - و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تذییلی قرار داده لغات فارسی و عربی دوازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم می نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسی و عربی محبوب القلوب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فوائی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف و شش مبنا مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته آنرا بمبانی اللغة

موسوم نمود - "و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهمدستي توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ لطف اصلاح نمایند *

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانهٔ صیغ مي باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مخالف و بمعني دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه مي یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقي و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و کیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و کیت‌ماک و کیل‌ماک میگویند - و اگر فعل ماضي ایراد نمایند دی و تی بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتتي و کیلدی میخوانند - و علی هذاالقیاس و در سیاق کلام چنانی صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغهٔ باقي ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعني دیگر منصرف میگرداند - مثل رایْ مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقرره بر فعل امر الحاق یافتهٔ فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد - و غان و گان بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب می سازد - و باید دانست که بقای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هردو قسم باید از روی سماع و اختبار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییریست - و طاع هروی نیز بتقریب ذکر معنی آلغوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود - مثل قیلغوجی و بیلگوجی - اما قول هر دو خالی از ربط و ناشی از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است یعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد - مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوجی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان کافی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوجی و اشباه آنها و تغییر و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بخاطر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً له در این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و ازا مبتنی بر در فصل نمود *

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن ماق و ماک است که در ذیل توصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن * قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - ازانجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل باروز یعنی میرود - و چیکار یعنی میکشد - و آغریر یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه باروز را بمعنی رفتن گوید * شعر *

بسکه قان باردی الملار یولانیب هر داغیمه
ضعف افراطی یاقینلاشتوردی باروز چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعنی کشیدن در سیمه سیاره فرماید * * شعر *
قطره ایچکونجه دست رس منکا یوق * غیر دریا چیکار هوس منکا یوق
و نیز آغریر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه * * شعر *

تندین اوتونکی چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم
اندین قیلور مین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل باروزی رفتنش و چیکاری یعنی کشیدنش و آغریری یعنی درد کردنش و همچنین است باروزنگ و چیکارینگ و آغریزینگ - و اگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعنی

مصدر نمي آيد - و همان بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند بارورمين يعني ميروم - و چيكارمين يعني ميكشم - چون با ميم ضمير متكلم وحده جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضمومه يا مكسوره با ميم تركيب يابد بدستور افادهٔ معني مصدري ميكند - مثل باروروم بضم را يعني رفتنم و چيكاريم بكسر را يعني كشيدنم و اگر مفتوحه بميم ضمير اضافه شود همان افادهٔ معني مضارع مي نمايد - بارورام يعني ميروم و چيكارام يعني ميكشم - وعلى هذ القياس ديگر صيغي است كه بمعني حال استعمال مي شوند - مثل آقا را و توكولا كه آنها را بمعني سفيد شدن و ريختن گويند * * شعر *

آقا را باشلادي باش و توكولا باشلادي تيش
سفر پراقيني قيلغيل كه توشتي با شينكا ايش

و از صيغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن افادهٔ معني مضارع و امر غايب نيز ميكند - چنانكه در ذيل باب دهم در بيان حال خواهد آمد - ديگر صيغهٔ مفرد مغايب (sic) است از فعل مضارع منفي - مثل چيقماس يعني بيرون نمي آيد - و ايشيتماس يعني نمي شنود - و آچماس يعني نمي كشايد - و كورماس يعني نمي بيند - و هرگاه با حرفي انضمام يابد بمعني مصدر منفي مي آيد - الشاهد على الاول *

* شعر *

چيق نوائي قاريدينگ حرمت ايله ميكده دين .
سودراتورلار كيشي چيقمماسليغ اينيب بولسا قاشانگ

الشاهد على الثاني * * شعر *

قاوما اي شيخ نوايني ايشتيماس ديب پند
كيم سيننگ پندينگ ايشتيماسليگ انكا پند اولميش

www.tabarestan.info تبرستان

الشاهد علی الثالث * * شعر *

یار آغیز اچماسغه دردیم سود غالی تاپنیم سبب

کوپ جوجوکلوبلدین یا پوشمیسلار مکر اول ایکی لب

الشاهد علی الرابع * * شعر *

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور تیغ

کورماسکا سالور ییتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطریق قیاس افادهٔ معني مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضي و در بعضی بمعنی مفعول مي آید - و استعمال آن بر دوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در مي آید - مثل ساچغان که بمعنی افشاننده و افشانده باشد و بمعنی افشاندن گوید * شعر *

خورده ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل

غنچه قانلیغ کونکلیکا سالغان گره امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آینده و آمده است - و بمعنی آمدن هم آمده چنانکه گوید * * شعر *

کوزوما کیلماس اوچون کیلگاندا اول یوز الیمه

نیجه یخشی انگلاماس کیم کوز قویاشغه اوترودور

فایده بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کافرا محذوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن میگویند - چنانچه گفته میشود - و آلاندا یعني در گرفتن و کیلاندا

www.tabarestan.info تبرستان

یعني در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد - مثل باشلاغان و اوتوغان و دیگان بدستور غیبن و کافرا ساقط ساخته بدل آن یاي حطی مفتوحه در آورده باشلایین و اوتوبین و دیبن میگویند - باشلایاندا یعني در شروع کردن و اوتویاندا یعني در خواندن - و دیاندا یعني در گفتن - و علی هذا القیاس • دویم آنست که در آخر فعل مضارع در آید - مثل اوزاتور و اوزاتادور که نون بر آنها ملحق شده بمعني راهي کننده - و راهي کرده مي آید - اما بمعني راهي کردن هم مستعمل است - چنانکه شاهد بر اول را در سبعهٔ سیارهٔ در داستان مسافر اقلیم رابع بمعني مصدر گوید • شعر •

اوزاتورغان زمانی اتلاندي • چون اوزاتتي وثاقیغه یاندي

و این نوع قلیل الاستعمال است - زیرانه در جمیع مولفات جناب نوائي زیاده بر این شعر شاهدی بنظر نرسیده - و بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که اوزاتادورغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادور که بالحاق لفظ کان افادهٔ معني مذکور مي نماید - چنانکه شاهد بر ثاني را در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهوارهگر بمعني آمدن فرماید - که کیفت اهلی مولانانغه دیدیلار که خواجه سرنیونگ کیلادورگانیغلر جهتی دین فلان خواسدا بیرچوقورغه کریب تور و در صیغ کاني هم بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که عبارت از کیلادورگان باشد - و کیلورکان قلیل الاستعمال است - دیگر میش است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي - و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضي مجهول است - که یاي مصدري بران ملحق ساخته بمعني مصدر استعمال مي نمایند - مثل اسرامیش یعني نگهداري و یاسامیش یعني ساختگي و این طریقهٔ مغولیه است •

تکملا بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعني از سر گرفتن - و تیشلاماک یعني بدندان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسي را هم با این حرف مرکب و متروک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعني کماشتن - چنانکه در نسایم المحبه در ذکر منصور حلاج بمعني امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکي اني قارغادي کیم الهي پراوني انکا کمارلاکیم انینگ ایاغین کیسکاي و دارغه تارتغای - و از این قسم است گذارلاماق بمعني ادا کردن - چنانکه در ذکر ابوالعباس ارزیزي بمعني ماضي گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلادی و باشیني مرقع غه تارتتي چون نظر تیلدرق اوتوب ایردي - و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعني ادا کند گوید - که شیخ قاشیغه کیلیب تواندا میتکان معلدا تیلا کایدورکه حج گذارلاغای - و از این نوع است هوسلاماق چنانکه بصیغه ماضي گوید * شعر *

سلامت هوسلاندي شیخ و ساغیندي
که زهد ریا ینگلیغ آسان ایدورو بو

حرف دویم داست مثل یولداماق یعني براه انداختن - و اوگوداماک یعني پینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعني محزون شدن - و تیلبه راماک یعني دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسي هم ترکیب مي نمایند - مثل گندراماق یعني متعفن شدن - و همچنین است مشتقات آنها *

قاعده از مصادر اعم ازانکه امرش احادي باشد - مثل دیماک بمعني گفتن - و یماک بمعني خوردن - و یاثنائي باشد مثل تیلماق

بمعني كردن - يا ثلاثي باشد - مثل ايشيتماك بمعني شنيدن - از ابواب عشرة منشعبه كه در لغت عرب مستعمل است در لغت ترك زيادة بر معاني ابواب ثلثه كه در ذيل مرقوم ميگردد بنا نشده - و هرسه باب سماعيست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است - نوع اول آنست كه با لام مستعمل است - مثل توتولماق يعني گرفته شدن - و يپيارياماك يعني فرستاده شدن - نوع دويم آنست كه با نون مذكور ميگردد - مثل باغلانماق يعني بسته شدن - و كورونماك يعني مرئي شدن - نوع سوم آنست كه جايز الوجهيانست باللام و نون هر دو استعمال مي شود - مثل باسالماق و ياسانماق يعني ساخته شدن - اما تفاوت در معني اين است - كه اگر ساختن از جانب غير باشد باللام - و اگر في نفسه باشد با نون مذكور ميگردد - چنانكه شاهد لامي را در خسرو شيرين در اتمام قصه چنين گويد * شعر *

يا ساردا بولسا هر صنعت غه مشغول
يا سالغاچ بولغوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود سازي در قسم سيم از محبوب القلوب گويد - كه ايرانلار ياسانماغي كه نمايش ارچون دور خاتونلار بين انماكي دور - و ازين قبيل است اورولماق بمعني زده شدن - و اورنماق بمعني خود را باين و آن زدن - و مانند اينست قيليلماق و قيليندماق يعني كرده شدن - چنانكه شاهد لامي را در قسم دويم از محبوب القلوب در ذكر عشق فرمايد كه اگر كتابلار تصنيف قيليلسا و مجلدلار اينيلسا و شاهد نوني را در نظم الجواهر در باب شباب گويد * شعر *

قاري ليغ ايرور كونكليگا سينماق حسرت
جاويغه "قاري" ليغني قيليندماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداخته شدن باشد - چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید * شعر *

چوبیوردینگ ایکی لعلینکا نوشخند * اویسات تین ایریلدي ارایسر دا قند

و شاهد بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید * شعر *

عشقینگ اوتین گر نوائي دیسانیم ایلامی رقم

سوزیدیسن کویار قلسم قورور قرا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بالون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل تالینماس و قالماس یعني نمي ماند الشاهد علی الاول * شعر *

تالیم اول گل سیز بولوت یغلیغ هوائي بولمیشام

بزم عیشی یادیدین اشکم قالینماس بادا دیسن

و گاه هست که لام و نون جزو کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعني خلاص شدن - و تالپیماق بمعني اضطراب کردن *

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا دیدن - و گاه هست که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قورومشاق بمعني خشک شدن که مرادف قوروماق است - و یاروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبناء چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزو کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاه خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند تو شوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن *

www.tabarestan.info تبرستان

سیم معبي تفصیل است - که عبارت از متعدي باشد - و این در تحت ضابطه نیست - که استقصا تواند شد زیرا که متعدي هر مصدری بیک نحو بنا میشود - چنانکه توتولماق بمعني خلاص شدن‌را توتقارماق - و تویماق بمعني سیر شدن را تویغارماق - و جومماق بمعني غوطه زدن را جومورماق - و توغماق بمعني زائیدن را توغورماق - و یازماق بمعني خطا کردن را یا زغورماق - و آزماق بمعني راه گم کردن را از غورماق - و تامماق بمعني چکیدن را تا میزماق - و آقماق بمعني روان شدن را آقیزماق - و چوکماک بمعني فرو نشستن را چوکارماک - وکیتماک بمعني رفتن را کیتارماک - و کچماک بمعني گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعني کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعدي اکثری از مصادر بلفظ دور و تور و تای قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعني زدن را اوردورماق - و سورماق بمعني مکیدن و پرسیدن را سوردورماق - و توتماق بمعني گرفتن را توتترماق - و اتماق بمعني انداختن را اتتورماق - و اوچرامالق بمعني دوچار شدن را اوچراتماق - و سودراماک بمعني بر زمین کشیدن را - و سودراتماک مي نامند - و در بعضی الفاظ که التقاء تائین واقع میشود - یک تا را حذف میفمایند - مثل اینکه تاتماق بمعني چشیدن را تاتورماق و یاتماق بمعني خابیدن را یا تورماق میگویند - اما در بعضي الفاظ سقاط جایز نیست - مثل متعدی اتماق و توتماق که آنرا البته اتتورماق و توتتورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جا نیز دال و تارا از دور و تور محذوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمله منضم مي سازند - مثل آشماق بمعني گذشتن - و قاچماق بمعني گریختن که متعدي آنها را آشورماق و قاچورماق میخوانند - و بعضی جا حذف جایز نیست - مثل الماق و چالماق که بمعني گرفتن و نواختن - که متعدي

آنها را - البته الدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و تور جزو کلمه واقع میشود - مثل قودورماق بمعني دیوانه شدن و اولتورماق بمعني نشستن - و اولتورماک بمعنّي کشتن - هرگاه خواهند که متعدی ازان بنا کنند تای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولتورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از فعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهینی جـــان ملکیدین
نی جـان ملکیدین لا مکان ملکیدین
یاساق پر لـــه یتکورتایین فوج فوج
که توتسون چریک نی حضیض وفی اوج

و همچنین است تیریتماک بمعني زنده کردن - که متعدي تیر یلماک است - اما تیریلتورماک اولوکني مشکل ایرور * و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبدأ ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - در آنصورت افادهٔ معني مصدر میکند - مثل آلماغیم یعني گرفتنم - و کیلماکیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادهٔ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - وکیلماگوم یعني نخواهم آمد - و غوم و گوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده ـــ بدانکه قافي و کافي بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست، یعني انچه از مصادر

قافیست البته عیغش با قاف و غین و انچه کافیست به کاف اشتقاق
می یابد *

مقام بحث - اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعنی
بند و دام است کافیست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلینماق بمعنی
گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی
بند شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلماق و ایلینماق
که قافی اند مصادر جداگانه اند - اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند -
اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی پخته با غین واقع شده -
و پشماک که مصدر انست با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که این
کلمه اگرچه مخالف قیاس واقع شده اما موافق استعمال است -
چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست *

فایده — انچه اتراک روم و ایرانند قافی و کافی بودن مصادر را
بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور
میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة
با کاف مذکور ساخته - و هو هذا با ملاء الرومیه * شعر *

خوشـــدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراهن کبی
که ال اوبمک استیـــن تک که ایاغ دامن کبی

و سعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ ال عثمان
این مصدر را با قاف بایغمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب
هم آمده مجنس ساخته - و گفته - که لب جویه واروب روم ایلی نامدار
لرینی تصمیم ایدن کلوب شقاق مقامندن آیرماق ایچون ایرماق کنار نه
دعوت ایلدی - یعنی فلان پاشا قلب نهر رفته نامداران روم ایلی را بسبب

رسیدن از مقام شقاقي که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم تقید انجماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلکانرا کیلن و آلغوجي را الیجي و کیلکوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم ملتصقی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي یا کاف یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متناقضه از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتای مضبوط و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط مي سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را میگویند - که آلماسي یعني گرفتنش و آلمادین یعني از گرفتن و کیلماک بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي یعني آمدنش و کیلمادین یعني از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما گا یعني بآمدن که مخفف کیلماکگا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني است - وکیلمالی دور یعنی آمد نیست - ونیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي که مصطلح و معمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانیست - مثل ایلادوک یعنی کردیم - و اغلادوق یعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوگم یعنی کردنم و اغلادوغم یعنی گریه‌کردنم - الشاهد علیه من فضولي باعلاء الرومیه *

* شعر *

آه ایلادوگم سرو خرامانگ ایچوندر

قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچوندر

و همچنین است توکدوک یعنی ریختیم توکدوکچه یعنی ریختن چنانکه فضولی گوید * * شعر *

توکدوکچه قانمی اوقنگ اول آستان ایچیر

بر پرده ام اسیر که توپراغی قان ایچیر

و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق یعنی شدیم - و اولدوغین یعنی شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولی

* شعر *

فغان کیم باغریمنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز

جگر پرکاله سنده داغ پنهان اولدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست و بر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معنی اسم مصدر آمده اند ازانجمله بعضی آنست که با تای قرشت می باشد مثل اونوت بمعنی فراموش و اویات بمعنی خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل بویروق یعنی فرمان و آلداغ یعنی فریب و بعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعنی دانش و تیلوک بمعنی سوراخ و بعضی با شین متداول گشته مثل اوروش بمعنی جنگ و یوروش بمعنی رفتار و توروش بمعنی ثبات و قیام و اوچوش بمعنی پرواز و برخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعنی مرگ و یولوم بمعنی معبر آب و بعضی

www.tabarestan.info تبرستان

با نون و جیم مذکور است مثل سوکونج بمعني دشنام و ساغینج بمعني اندیشه و خیال و قورقونج بمعني خوف و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعني بخشش و احسان و یاسال بمعني صف منتظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل یینین بمعني جمعیت و یاغین بمعني باران و بعضی بلفظ فو و گو واقع شده مثل یارغو بمعني تفریق و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ و بیرگو بمعني دهش و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعني داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعني خرید و فروش و تیلیغ و تیلیش یعني فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دوم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور یعني در آمدني چنانکه گوید * * شعر *

کورگاچ ارل یوزني باشیمغه اوردي یوز تیغ بلا
کور که چیقغور کوز باشیمغه نی بلالار کیلتورور

و همچنین است تینماغور یعني بی آسایش و بیقرار الشاهد علیه

* شعر *

صعتیم آزرده جانا نیمدا بولغای کاشکی
دردی آنینگ تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی

و ایذو علامت در بعضی الفاظ افادهٔ معني فاعل مي کنند - چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب دویم در بیان فعل ماضي

و آن بر سه قسم است قسم اول علاماتیست که بمعني ماضي موضوعند و آن بر دو نوع است *

نوع اول دی وتی است و آن مشتمل است بو شش علامت که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی وتی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتّی یعنی رفت - دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار یعني گرفتند و کیتّي‌لار یعني رفتند - دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلدینگ یعني گرفتي و اوردونگ یعني زدی و کیتّینگ یعني رفتي و توتتونگ یعني گرفتي - دیگر دینگیز و دینگلار و دونگوز و دونگلار و تینگیز و تینگلار و تونگوز و تونگلار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و اوردونگوز و اوردونگلار یعني زدید و کیتّینگیز و کیتّینگلار یعني رفتید و توتتونگوز و توتتونگلار یعني گرفتید - دیگر دیم و دوم و تیم و تووم که علامات متکلم وحده است مثل آلدیم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و کیتّیم یعني رفتم و توتتوم یعني گرفتم - دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعني گرفتیم و سانتوق یعني فروختیم و کیلدوک یعني آمدیم و کیتّوک یعني رفتیم وجهة اختلاف حروف و حرکات آنها در مبدا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل توتوق بمعني حایل و پرده و خودوک بمعني خرگوه و اوتوک بمعني کفش و موزه *

قاعده - موافق محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضي یا بعضی از ضمایر انضمام یابد معني موضوع له از موضوع گشته افادهٔ معني مصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت - و بمعني غیر متکلم مع الغیر نیز می آید -

چنانکه گویند ایلاد و کنگ احسانلر یعني احسانها کرده‌ات الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه بامثاله الرومیه * * شعـــر *

ایلـه عشـاقه جفـالرکه و فالرکـوره سن
صانمه کیم نمایع اولور ایلادوگنگ احسانلر

و ازین نوع است کوردوگنگ کونگلم یعني دلم که دیده بودي چنانکه فضولي گوید * * شعـــر *

توتوشدي غم اود نه شاد کوردوگفـــگ کوانگلـوم
مقیـــد اولدی اول آزاد کوردر گفـــگ کونگلـــوم

نوع دویم لفظ بان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر * * شعر *

چهـــره یاپتینگ خستـــه جانومنی آنکزار ایلابان
زلف ییغدینگ تیلبه کونگلومنی گرفتـــار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الشاهد علی الاخیر * * شعـــر *

کاتب صنع چو هر کیمگا بیر ایشني رقم ایلاب
سبـز خطلار غمی غه بیزني قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفته‌ام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول آنست که در بعضی جا افادهٔ معني مفعول و بعضی جا افادهٔ معني ماضي مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت *

علامت اول میش است اما بمعني الماضي مثل آلميش يعني گرفته و اورميش يعني زده و تيلميش يعني کرده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل آليندميش يعني گرفته شده و اوروميش يعني زده شده - و اين لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آلميش مين و آلميشام يعني گرفتهام و آلميش سين و آلميشانگ يعني گرفته و آلميشنور يعني گرفته است و آلميش ايدي يعني گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دوم مضارع نيز در آمده افادهٔ معني ماضي میکند - مثل الادورميش يعني ميگرفته و اوزادورميش يعني ميزده و قيلادورميش يعني ميکرده *

علامت دوم لفظ غان و کان است که در باب اول در بيان مصادر مذکور شد اما بمعني الماضي * * شعر *

تعالى الله ني قد درر قد ايماس جنت نهالى دور
آچيلغان گل ياشونغان برگ گل بوتکان شکر آندا

يعني تعالى الله چه قد است قد نيست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئيده - اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل يا شورولغان يعني پنهان کرده شده و بوتکاريلگان يعني رويانيده شده - و اين صيغه در محاورات اتراک روم و ايران بتخفيف غين و کاف مستعمل است - چنانکه در ذيل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و کان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نيز واقع ميشود اما بمعني الماضي مثل آولورغان و آلادورغان يعني گرفته و کيلورکان و کيلادورکان

یعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یاشونورغان و یاشونودورغان یعني پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادورگان یعني رویانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افادهٔ معني فاعل و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضمایر متصله استعمال میشود - مثل یا شونغاني و یاشونورغاني و یاشونادورغاني یعني پنهان شدنش و بوتکاني و بوتارکاني و بوتادورگاني یعني رویدنش و با ضمایر منفصله مستعمل نیست *

نوع دوم صیغهٔ مضارع منفي است مثل یازیلمایدور و آچیلمایدور یعني وا نمیشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آید یعني وا نشده چنانکه گوید * * شعر *

شکنج طرهٔ سیدین کیم گره یازیلمایدور
بنفشهٔ تورور اما هنوز آچیلمایدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حکایت حال ماضیه مي کند - مثل کیلورایردي و کیلادورایردي الشاهد علی الثاني * * شعر *

کیلادور ایردي حبیبیم مینـي کورگاج یاندي
ای نوائی نیگا چقتیم مینـی نادان اوترو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در مي آورند - و آن بر دو نوع است *

www.tabarestan.info تبرستان

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل آل یعني بگیر و آت یعني بینداز و بیر بده و چیک یعني بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رای مهمله منضم مي سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل مي یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرو بضم را و چیک را چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال مي باید بود *

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الآخر است - مثل ایستا یعني بخواه و بو یعني بشو از شُستن و دی یعني بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت برای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعني میخواهد و بور یعني میشوید و دیر یعني میگوید و این هر دو نوع بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه معني مصدري با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معني فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت *

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسي *

نوع اول مبتني است بر سه قاعده *

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و گیل که آنرا الادور و گیادور میگویند یعني میگیرد و مي آید *

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا راسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل بو و اوگو بای خطي بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعني میخواهد و اسرایدور یعني نگاه میدارد و بویدور یعني میشوید و اوتویدور یعني میخواند *

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورهٔ الآخر مثل دی و یی - چون بایست بدستور نوع دویم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت التقاء یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعني میگوید و بیدور یعني میخورد *

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعني منع کردن در وزن با دیماک بمعني گفتن و بیماک بمعني خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک ر بیماک دیر و دیدور و بیر و بیدور و مضارع تیماق تییار و تیادور مي‌آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول * شعـــر *

حالینی نیلاب نهان توتسون نوائي خسته کیم

تیسا اشکین آه اورار یغلار اکر آهیـــن تییـــار

* شعـــر * الشاهد علی الثاني *

باروردا کویونـــکا یـــوق اختیـــاریم

میني هرنبچه کیـم کونکلـــوم تییادور

جواب — گویم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود از جمله ثنایی و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور مي‌آید - و دیماک و بیماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسره است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و بیر و بیدور مي‌آید *

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - ازانجمله غای و کای و سون و دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعنی بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیلدیک یعنی بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معنی مفرد مغایب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده *

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعنی سوراخ کند - چنانکه در سد سکندری در وصف سنان گوید *

* شعـــر *

اوچی قطـره سودین تابیـب چاشنـــی
نیتـــانگ گر تیشـــا قطـــره سوتاشنـــی

و همچنین است تاریله یعنی زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته * * شعـــر *

تا ایشیـــم توشنـــی بیر آغزی تار ایلـــه
کونگلـــومی اســـرار ساچی بیرتار ایلـــه
کوز توتارمین کیم کوزوم نینـــگ سویی دین
کـــونگلیـــدا تخـــم محبّـــت تاریلـــه

و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز می آید چنانکه معنی مصدری در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معنی امر غایب در تحت باب ششم و معنی حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فایده — بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ عیش که از علامات ماضی است مرکب و آنرا بر منتسبات فعلی اضافه نمایند افادهٔ معنی استقبال می کند - مثل

www.tabarestan.info تبرستان

ایسادورمیش بولغای یعني میوزیده باشد و قونغارادورمیش بولغای یعني از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعني میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقاني گوید که آني آسماندین بیوزار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار دیلي ایسادورمیش بولغای کیم بنالارني و بیغاچلارني قونغارادورمیش بولغای و دریا لارني انباشته قیلادورمیش بولغای آني یردین تپراتا آلماغلی *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معني فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن معني بر دو علامت است *

علامت اول غوچي و گوچي است که در آخر فعل امر در مي‌آید - مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیلگوچي یعني آینده * تخطئه طالع هروي گوید در بیان معني آلغوچي که گاه بمعني فاعل و گاه بمعني مصدر مي آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچي و گوچي همان بر معني فاعل وضع شده اند و افادهٔ معني دیگر نمي کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچي و کیلگوچي را توتقوچي و آلیجي و کیلجي و توتوچي میگویند و علی هذا القیاس *

www.tabarestan.info تبرستان

علامت دوم لفظ چي با جيم عجمي است که در آخر اسماء ذوات وغيرها در مي آيد مثل اوقچي يعني تيرگر الشاهد عليه

* شعـــر *

بوزوق قبريمغي كورگان اوقچي دكّانيغه اوخشاتغاي

فراقينگ اوقي دين آندا كورزب پيكان و پرهريان

و همچنين است ايلداكچي يعني كسي كه مردم را بمهماني طلب كند و بتيكچي يعني نويسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعني مفعول منصرف مي گرداند چنانكه در تاريخ بابري مذكور است كه باقي چغانياني دولت خواهليق قليب بيزگا قشولماقچي بولدي يعني همراه شدني و رفاقت كردني شد - و نيز گويد كه باقي لارلينگ اوستيگا اتلانماقچي ايدوك يعني سوار شدني بوديم - و گاه هست كه زايد بر كلام نيز استعمال ميشود چنانكه در مبحث چهارم در ذيل زوايد مذكور خواهد شد *

نوع دويم سماعيست و آن بر چند گونه است *

اول وُل است كه در آخر بعضي از الفاظ در مي آيد - مثل قراول و يساول يعني ديده‌بان و يساول يعني ناظم و سازنده و بكاول يعني سفره چي و توسقاول يعني مستحفظ و اشباه آنها *

ديگر آنست كه آخر امر مسكونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ غان و گان مي افزايد - و آن افادهٔ معني استدامت و شدت ميكند - مثل توتاغان يعني دايم گيرنده و چاپاغان يعني دايم تازنده و اوراغان يعني دايم زننده و كولاگان يعني دايم خنده كننده و كيساگان يعني بسيار برنده و ما يكون من هذا القبيل *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه بولماس کو بلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف و جي برآن ملحق ساخته تیلانچي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلي مجنون گوید * * شعـــر *

تون درکهینـــگا تیلانچـــي زنگـــي
ایکنیـــدا تیـــری سیـــدور پلنگـــي

و این شاذ است *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعني میکشاید اما بمعني کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید * * شعـــر *

نالان میـــن آچار بولسا یوز اول حـــور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور فصلـــده فریاد

و همچنین است کوزار یعني مي بیند و ایشیتور یعني مي شنود و ایتور یعني میگوید و آنگلار یعني مي فهمد اما هر چهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید * * شعـــر *

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سینـــی
دین یولیـــدا قیلـــدی مسلمـــان سیفـــی
بیـــردی کـــوزار کـــوز و ایشیتـــور قـــولاغ
ایتـــور تیـــل عطـــرني انگـــلار دماغ

www.tabarestan.info تبرستان

و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانكه در باب اول در بيان مصادر ترقيم يافت *

. دويم لفظ غان و گان است مثل ديگان و بيرگان و ساچقان و تيرگان كه بمعني گوينده و دهنده و افشاننده و چيننده در لسان الطير در وادي توحيد گويد * شعـــر *

اول ديـدي ديـــگان اوزي بيـــرگان اوزي
بـدل ايرا ساچغـــان اوزي تيـــرگان اوزي

و همچنين است يوغان بمعني شونده چنانكه فرمايد * شعـــر *

يوق شفـــق مظلوم قانيغه قاليب ايردي سپهـــر
آني يوغان بحر اشكيم موجي دين كولاك اميش

و نظير اينست چومورغان بمعني غرق كننده و اوچورغان بمعني پراننده - چنانكه در باب دهم از محبوب القلوب در ذكر عشق گويد كه بحري دور وسيع ايگريمي يوز عقل و هوش كيمه سين چومورغان و تاغي دور رفيع هر تيغي مينگ زهد و تقوى باشين اوچورغان * و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانكه در ذيل باب اول در بيان مصادر مذكور شد *

فايده — بدانكه اتراك روم و ايران بقاعدة كه در ذيل مصادر بيان شد - و اين صيغه را بتخفيف غين و كاف استعمال مي نمايند - مثل اينكه قيلغان بمعني كننده را قيلن ميگويند الشاهد عليه من فضولي باملاء الرومية * شعـــر *

رعنائيغ ايلـــه قامت شمشادي قيلن ياد
اولمزمي خجـــل سرو خراماننكي گورگچ

و نظير اينست ايلاگان بمعني كننده كه آنرا ايلين بفتح ياي حطّي مذكور مي سازند ايضا منه *

* شعـــر *

فضولیني ملامت ایلین بیـــدرد بیلمـزمي
که بازار جنون رسوانرده ننـگ و نام اولمـــز

و این لفظ در معاني مصدري وغیره بالغت چغتای انطباق دارد *

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در مي آید - مثل قازارغان و قازادورغان وایوزولادورگان که شاهد ثاني را بمعني حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که اومنیه تاني کمربدا خارا قازادورغان ایل عجزین کوروب خارقازارغه کمر چست ایتکانی * و شاهد بر رابع را بمعني گرداننده فرماید * * شعر *

چوروک سونـگا کلاریم اونمیش قویون ارا خاشاک
با شینغکه ایوزولادورگان تنیـــم غبـــاری بیلـــه

و بمعني مصدر هم مي آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعني ماضي و در بعضی جا بمعني مفعول مي آید *

سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفي - مثل آچماس که بمعني نمیکشاید باشد - اما چون با مقتسبات فعلي استعمال شود بمعني فاعل منفي مي‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعني نکشاینده باشد - و بمعني مصدر منفي هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

اول غور و گور است مثل ارچغور یعني تیز پر و تیزغور بمعني آسایش کننده و اوتگور بمعني گذرنده و همچنین است اویغانماغور یعني بیدار نشونده الشاهد علیه *

* شعـــر *

دیرمین ایلای سرمه پرصاحب نظر نینگ گردینی

اه کیم اویغانماغور بختیم‌کوز آچمـــاس ایقـــودین

و در بعضی الفاظ افادهٔ معنی اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسماء مصادر مذکور شد *

دویم غون و گون است مثل قارغون تعاقب کننده و اوتکون یعنی گذرنده الشاهد علی الاول من سبعه سیاره * * شعـــر *

سوردیـــلار کیمـــه‌نی شتـــاب بیلـــه

یتـــی قاوغونـــلار اضطـــراب بیلـــه

و چون اوتکون بمعنی پیکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرموده * * شعـــر *

تیر باران غمینگ جان و کونگول دین اوتتی

الله الله نی بلا بو یاغیـــن ایرمیش اوتکون

و نیز فرماید * * شعـــر *

تیـــر باران فراق احبـــاب جانی دین اوتار

هیچ یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (sic) بمعنی اسب تیز دو و باد وزندهٔ شدید و بمعنی مفعول هم می آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه هست- که لفظ چی را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویزغه قاوغونچی یبدابیب اوزی پادشاه لیقغه اولتوردی - و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون در وصف حال مجنون گوید *

www.tabarestan.info تبرستان

* شعـــر *

بـــو نكتـــه‌لار ايـــلابـــان شمـــاره

اوتكـــونچـــي‌لار ايـــلابان نظـــاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بردو قسم

قسم اول الفاظيست كه في نفسه بمعني مفعول مرضوعند مثل سينوق بمعني شكسته ومكسور و بيتيگ بمعني مكتوب و اين نوع صيغ صفت مشبه و اسم مصدر نيز واقع مي شوند - مثل ييتوق بمعني خراب و منهدم و تيلوگ بمعني سوراخ و بويروق بمعني فرمان *

قسم دويم الفاظ مشتركه اند وآن بر چهار نوع است *

نوع اول ميش است كه در بعضى جا افادهٔ مفعول و در بعضى جا افادهٔ ماضي ميكند - چنانكه در ذيل ماضي بيان شد *

نوع دويم غان و گان است كه در بعضى جا افادهٔ معني ماضي و در بعضى جا افادهٔ معني مفعول ميكند - اما بمعني الماضي كما ذكر اما بمعني المفعول مثل قيلغان يعني شده و تاپغان يعني يافته چنانكه در باب دهم از محبوب القلوب در ذكر عشق گويد - كه بو تعريف قيلغان عشق معشوق وجودي بيرله قايم دور و توارد تاپغان حالانكه منسوبلوغلاري دايم * و نظير اينست بيتيكان يعني مكتوب و نوشته چنانكه در وصف خود پسندان گويد كه بيمعني هذيانين جارالله بيتيكان كشاف گمان قيلغاي و بمعني مصدر و فاعل هم مي آيد چنانكه نگارش يافت *

www.tabarestan.info تبرستان

قاعده ـ بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگان بمعني مرده و اولغان بمعني شده را اُولن میگویند و شاهد بر معني اخیر را فضولي بغدادي گوید باملاء الرومیه * * شعـــر *

خراب اولن کونگل ای بت سنگ مقامنگدر
تغـافل ایلمـــه بیر قاچ داشیله ایاد ایت

و همچنین یانغان بمعني سوخته را یانن میگویند ایضا منه * * شعر *

دوزخه کیـرمز ستمگدن یانن قابل جنت دگل اهل عذاب

تذییم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع نیز در آمده افادهٔ همان معاني میکند - مثل توتوارغان و توتولادورغان بمعني گرفته شده و بیتلورگان و بیتلادورگان بمعني نوشته شده و بالاشتراك بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد *

نوع سیم لیغ ولوغ ولیگ ولوك است که بمعني یای نسبت و یای مصدري و ذو و ذات است اما با بعضی الفاظ افادهٔ معني مفعول میکند مثل چرماشلیغ یعني پیچیده الشاهد علیه * * شعر *

رقعـــه دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتیـــن
شیپ کیم فهم ایتمادي عنوانی نینگ مضمونیدین

و نظیر اینست کومولوك یعني مدفون چنانکه در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید * * شعر *

کومولـــوك یرگا تاشیـــدور شجـــه گوی
که دار وزن ایچره سینگـــ باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتک لیک یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید * شعر *

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتـــک لیک
که اول بواسم دین تاپمیش اتیـــک لیک

و لفظ کوموکلوک و بتیک‌لیک در این مقام مرادف کومولگان و کوموملمیش و بیتلگان و بیتلمیش است - اما انیک‌لیک بمعنی مفعول نیست بمعنی حدث و تیزی است *

نوع چهارم فون و کون است مثل توتغون یعنی محبوس منقبض و یورغون بمعنی خسته و سورگون بمعنی رانده و مطرود اینعلامت در بعضی الفا افادهٔ معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد *

باب ششم دربیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر قایمهٔ صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست که از برای مزید شان و تزیین بیان ئیل و کیل بران ملحق میسازند - الشاهد علی الاول * شعر *

قرا کوزوم کیل و مردم ئوق ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیـــدا مردم کبـــی وطن قیلغیـــل

الشاهد علی الثانی من سبعه سیّاره * شعر *

یا بو تفتیـــش ترکیبنـــی ایتگیـــل
یا که بیلگاچ باشینگ آیب کیتگیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتمائگیل و گاه هست

که حرف لام را در غیل وکیل بنون تبدیل می نمایند - مثل تیلاگین که بمنزلهٔ تیلاگیل واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گوید * * شعر *

دیمانگ که قاشلاری محرابیدا تیلاك تیلاگین

منگا که قاشلاری محرابی اوق تورور تیلاکیم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هذا * شعر *

مین و مغ دیری کیم هر سایل آندا شه ساری باقماس

دیگین ای شیخ همت‌تین مو یا شوکت تین ایرکین مو

و اوزبکیه اغلب باین نوع تکلم می نمایند *

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعنی برو و آختار یعنی تفحّص کن و قایتار یعنی برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو در آخر ان در می آرند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *

ای صبا اواره کونگلوم ایستایو هر یان بارو

وادی و تاغ و بیابان‌لارنی بیر بیر اختارو

تاپاکور آنی چو تاپسانگ هر قایان عازم ایسا

باشینه ایورول قویون دیگ داغی آلداب قایتارو

تخطئهٔ نصیری این لغت را در دیباجهٔ کتاب خود بمعنی مستقبل ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طالع هروی گفته که در اواخر جمع موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تأکید بکتابت در می آرند * هر دو قول از خطا ناشیٔ و طبع از قبول آن متحاشی است *

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه و جمع بنا کنند اگر فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را متحرك

ساخته نون کاف ساکنتین بر آن الحاق میکنند - مثل کورونگ و توتونگ و آیینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آیینگ در ذیل مبناء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکة الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و گاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعني شروع کنید و اوتونگ یعني بخوانید و دینگ یعني بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب وقع کلام نون و گاف خطابرا ترقّي داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که گاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدة که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هوّز بران ملحق ساخته کورونگوز و توتونگوز و آیینگیز و کیلینگیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران مقضم ساخته کورونگلار و توتونگلار وآیینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول * * شعر *

کورونگلار عشق دشتین کیسم نسیم والدین [؟] دایم
گهی جانبخش سالکین دور گهي مهلک شوار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادة معني استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیک است مثل اسرادیک یعني نگهدارد الشاهد علیه * * شعر *

کیم کی کونگلین ایستاماس غمگین تیلیمی اسرادیک
کیم تیلی تیغان کیشي نینگ کونگلیدا آزار ایماس

و همچنین لو ۰۰ سوردیک یعنی بپرسد و اولدیک یعنی باشد - و دیک بمعنی مثل و مانند هم می آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

* علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع مغایب بنا کنند لفظ لر که علامت جمع است بر علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول * * شعر *

شام هجرانیم وصال اهلیغه بیحد قیمسقه دور
الی سوردیکلار نوائی دیده گریانیـــدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری گوید * * شعر *

وطن غـه یانیـــب خلـق اسوده دل
باری بیـزدیـن اولدیکلر اما بحـــل

و اینرو علامت بغیر از لفظ لر که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمی یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعنی نگهدارد و سورغای یعنی پرسد و کیلگای یعنی بیاید و کیتگای یعنی برود که مرادف است با اسوادیگ و اسراسون و سوردیگ و سورسون و کیلدیگ و کیلسون و کیتدیگ و کیتسون *

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعنی باید مذکور سازند - مثل باراشاکیراک بولغای یعنی لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای یعنی شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید

که قول‌لوق و اضطرابدا انگا یاراشاکیراک بولغای و قلبات جذباتی هم انگا اوخشاکیراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعني باید بگیرد و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعني مرو و کیلما یعني میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق مي سازند - مثل اینکه مي گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل مي نمایند - مثل بارماغین که در این مجلس مذکور است * * شعر *

نیچه دیدیم اول صنم که بارماغین (یعني مرو)
قیلمادی اول ترک آخر بارماغین

یعني انگشتش را [?] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده * * شعر *

ای قوائی نیلاسانگ دولت باقي تاپماق
آلماغین دیر فقا یولیدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات زاید مي شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در مي آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آنما یعني سیب *

دوم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعني خم و خمیده - چنانکه گوید *

* شعر *

ایکما قدیمغه باقیب رحم قیل ایسرو ناز
دور بسی أیلادی قامت رعنانی کوژ

و نظیر اینست آسما یعني آویزه و باسما یعني نقش قالب زده و قاورما یعني گوشت سرخ کرده *

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند * قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقی میگذارند - مثل قیلماسي و کیلماسي یعني کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معني نفي نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفي مذکور خواهد شد *

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدي است جمع شود - بعضي اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح می سازند - مثل حالیمغه و کونگلومگا که آنرا حالیما و کونگاوما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنا ششم مذکور خواهد شد *

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعني بینه کن و سیرما یعني بویا - درانصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعني نهي ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یاماما یعني بینه مکن و سیرماما یعني مویا *

باب هشتم در بیان نفي

علامت نفي میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات صیغ واقع شود - مثل آلماماق بمعني نگرفتن و دیلماماک بمعني نیامدن و آلمادي یعني نگرفت و دیلمادي یعني نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول مای نافیه نمیکند - شوکاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفي ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاقیلمایدور یعني برق نمیزند الشاهد علیه * شعر *

دمیـــم بخـــاري بولوتیـــدا درد کاجي دین
کوزومـــکا هیـــچ نفس یوق که اوت چاقیلمـــایدور

و این صیغه بمعني ماضي منفي هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضي گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق مي نمایند - مثل آلماس یعني نمیگیرد و دیماس یعني نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعني مصدر و فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معني و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل یازمز یعني نمي نویسد و نفوشتن و نفوشتني چنانکه فضولي بغدادي بمعني اخیر گوید * شعر *

سیني ملـک کوره لي یازمز اولدی عشقـــی گناه
ولی یازیلـــدی بو یوزدین بسی ثـــواب انـــکا

تذییل ذکر بقیه متکلم وحده را بسه نوع استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل کیسمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم *

قاعده — گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان می افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد الشاهد علیه * شعر *

بلا باشیمنه بسی کیلدی قویمادیم عشقینگ
کیس ایمدی آنی یوق ایرسا بولار بیلسه کیسامان

یعنی بلای بسیار بر سرم آمد - عشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا والا بایدها هرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکی رومی معروف ایتامان و ایتامان مرادف ایتمان باشد - چنانکه فضولی بغدادی گوید باملاء الرومیه * شعر *

ایده من ترک فضولی سر کویین یاریمگ
نه قدر ظلم ایدرسه‌ا بنگا خوشدر وطنم

یعنی ای فضولی هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائی و دیوان فضولی زیاده بر این دو بیت شاهدی بنظر نرسیده *

من البدایع بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بخصوصیکه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افادهٔ معنی نفی میکند - اما چون میم را مکسور مذکور سازند افادهٔ اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامیین یعنی میبرم و ایتامین یعنی میکنم والامین یعنی میگیرم و علی هذا القیاس *

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته برمیم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تاپمانام یعنی پیدا نمیکنم * شعر * الشاهد علیه *

چو خوبی نازک ایرور تاپمانام علاجین انینگ
تاشیغه بارغالی هر نیچـــه چاره ایلارمیـــن

و این نوع در لغت چغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائی سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بنای مکالمات اتراک روم و ایران همگی بر این نوع است *

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر منظم شود - مثل کیماس‌مین و ایتماس‌مین و تاپماس‌مین *

قاعده — هرگاه میم مفتوحه جزء کلمه واقع شود مثل یاماق یعنی پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعنی پینه کردن - و چون بصیغه نفی تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفی درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده یامامامامق مینامند یعنی پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعنی ربودن که منفی آن سیرمامامامک می آید - یعنی نربودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعنی پینه نکرد و سیرمامادی یعنی نربود و هکذا اخواتها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوی و در تقدیر مختلف می شوند - را افادا معنی نفی و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است *

قسم اولی است که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد مغایب منفي است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند *

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا بالی خطّي مي آرند - مثل قاش و کوز وتیش که قاشي و کوزي و تیشي میفامند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سی مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینه‌اش و ایلخي‌سي (sin) یعني رمه‌اش و این لفظ بمنزلهٔ بش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل عقایش و رویش و بیني‌اش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفي است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره بالی خطّي آورده اولماسی و قیلماسی میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر آنها را سيّ باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و قیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزه که در سواري بپا میکشند معلوم معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعنی آویختنش و نیاویختنش و آویزه‌اش و چیکماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزه‌اش و هکذا اخواتها - بمعنی النفی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشـــق دین مخلصیمـــا ایـلابان احبـــاب دعا
مستجاب اولماسی الینگ مَیـنِ محزونغه تیلاك

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائی اولمـــاسیغـــه عازمِ عراق و حجـــاز
مگـــر نزاهتِ ملك هـری ایرور باعث

بمعنی الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرنده نقش پذیر اولن خاطره یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجی کسوه سیله جلوه‌گر اولماسی نفتهای نیتی ایدوکین تقریر ایتدی - یعنی مرادی که در اینهٔ ضمیرش نقش پذیر شده جلوه‌گر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوه وجود خارجی منتهای نیت بودنش را تقریر کرد - بمعنی النفی در کلیله دمنهٔ ترکی که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است * * شعر *

کیـــم‌گا کیـــم عادت بولور فعـــل ذمیـــم
صـــادر اولـــور اندیـــن اول بی اختیـــار -
تام و تاش دیمـــای چایان ینـــگاچ ینـــکار
کونکلیـــدا کچماس قیلـــور قیلمـــاسی کار

یعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نمیگذرد بمعني الاثبات من نوائي * * شعر *

اوچوغ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورماسین کوردیك

نشانه کیم که ایستار جان‌ارا داغ نهانیمدین

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعني علامت و معني شعر اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعني النفي من نوائي *

* شعر *

زخمیم اغزی بوتماسیدین اویقوم اوچمیش ای رفیق

گوییا بو اوزگا اویقو کیلنورور خمیازه دور

یعني از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه ایست که آورندهٔ خواب دیگر است - یعني خواب مرگ بمعني الاثبات من فضولي باملاء الرومیه * * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش

نوله جرمی که اسلیماسنه فرمان اولمیش

یعني * * شعر *

دل که سر منزلش آنزلف پریشان شده است

جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف با لفظ دین که بمعني از است انضمام یابد - مثل ایلاماسدین و ایتماسدین یعني از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند مذکور است که وعده‌غه وفا ایتماسدین آني تادیب ایتدیلار یعني از وفا نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال مي باشد نفي در آن مقام

www.tabarestan.info تبرستان

متضمن معني اثبات خواهد بود - چنانکه نوائي فرمايد *

* شعـــر *

باش اقاريب يوز قراليـــغ دور ينـــا ترک ادب

دوست غيرت ايلاماسدين بورنا قيل عصيانني بس

يعني سر سفيد شده ترک ادب روسياهي است پيش از غيرت کردن دوست عصيانرا بس کن و نيز بهمين معني گويد * * شعر *

عشق نخلی نينگ بری هجران ايمش ای دوستلار

بو نصيحت تين يينگيز بر عاشق اولماسدين بورون

يعني ای دوستان برنخل عشق هجران بوده از اين نصيحت بر خوريد پيش از عاشق شدن * و نيز در سد سکندري در رزم اهرمن با فرهاد گويد *

* شعـــر *

توتـــوب بير گرز آندين سهمگـــين راق

کيليب اولّغی دين پر قهـــر و کين راق

آني هم اورغالـــي ايلتيـــب هواغه

توشـــورماسدين بورون فرمان رواغـــه

قسم سيم آنست که صيغهٔ مفرد مغايب منفي بتخفيف سين و کلمات مصدر بتخفيف قاف و کاف با حرف دين انضمام يابد که در آنصورت هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني ماضي منفي مي آيد - و اين قسم مصطلح اتراک روم است - و اينکه بمعني مصدر مثبت مي آيد معلوم العلة است - زيراکه همان مصدر است که قاف و کاف که جزء اخير علامات مصدر است براي تخفيف کلام ازان ساقط ميشود - چنانکه از شواهد معلوم ميگردد بمعني المصدر لمثبت من فضولي

www.tabarestan.info تبرستان

باملاء الرومیه ٭ * شعر *

معنبر سنبلونگ دین آلمادین بو آلمادوم رسوا
بو رسوالیق بنگا سندین دگل باد صبادندر

آلمادین مخفف المادین باشد یعنی از بو گوفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوائی من از تو نیست از باد صباست * وله *

* شعر *

سرّمی رسوالیغم فاش ایتمادین عالمله
زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یلك

ایتمادین مخفف ایتماکدین باشد یعنی از فاش کردن رسوائی من سرّمرا بعالم جسم زار من اگر در گرداب اشك پنهان شود بهتر . و نظیر اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعنی شدن باشد . چنانکه فضولی گوید * * شعر *

ای فضولی شمع وش مطلق اچیلمز یانمادین
قابلر کیم سفبلندن رشته جانینگده در

یعنی ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن وا نمیشود . تابها که از سنبلش در رشتهٔ جان تست . و نیز در کلیله دمنهٔ رومی مذکور است *

* شعر *

بن الوم چکدوم غم سودای زلفنگدین سفنگ
چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از یار شدن با اغیار * اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است زیرا که شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیناس و قیلماس و اشباه آنها میتوانست گفت . که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

همه جا بمعنيِ ماضي منفي مستعمل است مخالفت با قياس دارد - و علتش معلوم نيست - چنانكه گويد - بمعني الماضي المنفي من فضولي باملاء الروميه * * شعر *

بو نه سرّ دور سرّ عشقينگ ديمـــادَنْ بير كيمسه‌يه
شهره دوشميش بن سنـي سيـــودوم ديو آوازه لر

ديمادين بمعني ديماميش باشد يعني اين چه سرّ است كه سرّ عشقت را بكسي نگفته آوازها شهرت يافته كه من ترا دوست داشتم * و منه رحمه الله * * شعر *

سجده‌گاه ايتمشدي عشق اهلي قاشينگ محرابني
قيلمـــادين خيـل ملايك سجـــدهٔ آدم هنـــوز

قيلمادين بمعني قيلماميش باشد يعني اهل عشق محراب ابروي ترا سجده‌گاه كرده بودند هنوز خيل ملايك سجدهٔ آدم نكرده * * وله *

* شعر *

مي ايچمادين اچيلمزايميش باب مغفـرت
سوگنـــدلر بـو بابده پير مغـــان ايچـــر

ايچمادين بمعني ايچماميش باشد و در اين شعر افادهٔ معني مصدر منفي هم ميكند - يعني مي نخورده يا از مي نخوردن باب مغفرت وا نميشده - پير مغان در اين باب قسمها ميخورد * و مثل اينست يتيشما و گويدورما كه در كليله دمنهٔ رومي مسطور است كه هنوز دودي يتيشمادين تف اندوه و تاب ملامت دين يا ندوم يتيشما دين بمعني يتيشماميش باشد يعني هنوز دودش نرسيده از تف اندوه و گرمي

www.tabarestan.info تبرستان

مالت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمانلرین ناردمار ایله گویدورمادین آنلر آنلرک آب براز ایله حیاتی - اوجاغین سوندورهلر * گویدورمادین بمعني گویدورمامیش باشد یعني خصم خانمان ایشانرا بآتش هلاك نسوخته ایشان اوچاق حیات اورا بآب هلاك خاموش کنند *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لعباً که در عربي مستعمل است یعني آمد زید بازي کنان و ذهب سارّاً یعني رفت شادي کنان *

اما المکرر و جاء ربّك و الملك صفّاً صفّاً که در قران مجید وارد است - و این هر دو گونه در ترکي بچهار قسم استعمال مي شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل بیقیل یعني بیفت و قوپ یعني برخیز و سال یعني بیفگن و کول یعني بخند حرف آخررا مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های هوّز در آخر آن درمي آرند - مثل بیقیلا قوپا یعني افتان و خیزان و کوزسالا یعني نظر افگنان و کولا یعني خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثاني را در سبعهٔ سیاره در داستان سعد گوید * شعر *

قاشیدا خال خندوئی کافر ایرور که اهل دئین
قتلی اوچون چیقیب قوروز کوز سالادیر طاقینه

الشاهد على الرابع * * شعر *

عشق چو ايلكا اوت يا قيب ايكى كوزوم سوئى اقيب
هر سارى كيم كولا باقيب درد ايله بيزني يغلاتيب

و بتكرار هم مذكور مي سازند - مثل توتا توتا يعني گرفته گرفته و چاله چاله يعني نوازان نوازان و باره باره يعني رفته رفته الشاهد على الاول و الثاني *

* شعر *

گلگشت چمن خوشتور اگر ساقي و مطرب
بـــو ايكيسا تـــوتا توتا و اول بير چاله چاله

الشاهد على الثالث * * شعر *

فـا يولى نوائى بس قاتيغ دور مگـر اسانراق اولغـاى باره باره

قسم دويم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوينا يعني بازي كن و آسرا يعني نگهدار و ايستا يعني طلب كن بدو نوع استعمال ميشود *

نوع اول آنست كه يای ساكنه در آخر آن در آورده ميگويند كه اوينای يعني بازي كنان و آسرای يعني ضبط كنان و ايستای يعني طلب كنان و بتكرار هم مذكور ميگردد الشاهد على الاول * * شعر *

اوينای اوينای اولتورور بيربير اولوسني كوزلارينگ
شوخ قاتل لارنى جانلار قصديغـــه اويناتماغيـــل

الشاهد على الثاني * * شعر *

كونگولدا سرّ عشقينگ آسرای آسرای اولدوم اى ساقي
قدح توت كيـم خرابات اهليغه فاش اولما فاش اولسون

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دویم آنست که یای مضمومه در آخر آن در آورده اوینایو و آسرایو و ایستایو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی مجنون در وصف لیلی گوید * * شعر *

قیـــزلار بیلـــه اوینـــایو تلاشا قوی ساغماغین ایتکالی تماشا

و شاهد بر ثالث را بمعنی طلب کنان فرماید * * شعر *

صبوحی ایستایو یتکاچ سحر اچلدی ایشیك

بو فتـــح دیردا اوتماس ایدی گمانیـــم ارا

و این نوع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افادهٔ معنی دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمی یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومة الآخر باشد - مثل اوتو یعنی بخوان و اویو یعنی بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یای ساکنه بران ملحق ساخته میگویند که اوقوی یعنی قرارت کنان و اویوی یعنی خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بگو و یی یعنی بخور - چون التقاً یا با حرف یای بیان کسره موجب تنافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و یی یی یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افادهٔ معنی امر هم میکند - چنانکه گویند دی یعنی بگوی و یی یعنی بخور و بیتی یعنی بنویس و علی هذا القیاس *

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم دویم که عبارت از اویتایو و ایستایو و اشباه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود -

www.tabarestan.info تبرستان

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر ميكنند - مثل اينكه گويند ايتاسال يعني دست بزن بعقب بيفكن و قويابير يعني رها بده و آلاكيل يعني بگير بيا و ايستاى‌كور يعني بخواه و اوقوى‌كور يعني بخوان و دى‌كور يعني بگو *

ديگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آيند - مثل اينكه گويند آلا كيلكاندا يعني در گرفتن آمدن چنانكه گويد * * شعر *

جان آلا كيلكاندا سعي و اضطرابينكغه اولاى
آلماسانگ هم قايتغان چاغدا شتا بينكغه اولاى

و همچنين است آلا باشلادى يعني گرفتن شروع كرد و ايستاى باشلادى خواستن شروع كرد و اوقوى باشلادى خواندن شروع كرد و دى باشلادى گفتن شروع كرد *

ديگر با ضماير و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمير و نسبت معني مي بخشند - چنانكه گويند الامين ميگيرم و ايستاى‌مين يعني ميخواهم و اوقوى‌مين يعني ميخوانم و دى‌مين يعني ميگويم و همچنين است آلاكيلميش يعني گرفته آمده الشاهد عليه * * شعر *

غمزنكدين اولتورماك ايشين تعليم آلاكيلميش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز چاغداماهر بولغـــوسى

و از اين قبيل است الاكيلكاى يعني گرفته بيايد و ايستاى الغاى يعني تواند خواست و اوقوى آلغاى تواند خواند و دى الغاى تواند گفت - اما نوع دويم از قسم دويم بهمان معني بحال اختصاص دارد و از اين قاعده خارج است و با ضمير و رابطه و نسبتى استعمال نميشود *

www.tabarestan.info تبرستان

قاعدة — بدانند قسم سيم و چهارم و نوع اول از قسم دويم هرگاه بتنهائي استعمال شوند - افادهٔ معني متكلم وحده و مفرد مغايب و مفرد مخاطب نيز ميكنند - مثل ايستاى يعني و بخواهد و بخواهي - و اوقوى يعني بخوانم و بخواند و بخواني - و دى يعني بگويد و بگويم و بگوئي - و در اين معاني مرادف ايستايين و اوقويين و ديين باشد - چنانكه در كتاب در ذيل لغات مذكور است - و قسم اول كه عبارت از بيقيلا و قوپا و آلا توقا و نظاير آن باشد از اين قاعده خارج است - و هرگاه خواهند كه آنقسم را هم باين معاني استعمال نمايند - بايد كه پاى حطي بران ملحق ساخته بيقيلاى و قوپاى و آلاى و توتلى گويند - تا مرادف بيقيلايين و قوپايين والايين و توتايين باشد *

فايده — بدانكه رومبه هرگاه خواهند كه لفظى را بمعني حال ادا كنند اگر از اوامر مسكونة الآخر باشد - در آخر صيغ قافي رق و در صيغ كافي رگ در مي آرند - مثل اينكه ميگويند - چاپارق يعني دوان دوان و اوزارق يعني زنان و گيدهارگ يعني رفته رفته و كيلهرگ يعني آمده آمده و اگر از اوامر متحركة الآخر باشد - پاى مفتوحه در آخر آن در آورده بتكرار مذكور ميسازند - مثل اينكه ميگويند آغلايه آغلايه يعني گريه كنان گريه كنان و اوقويه اوقويه يعني قرائت كنان و ديه ديه يعني گويان گويان *

باب دهم در بيان تتمه علامات صيغ

چون علامات نه صيغه كه محتاج بشرح و بسط بود در ذيل نهٔ باب بيان شد بذكر تتمهٔ آن علامات ميپردازد و آنها را بدو قسم منقسم ميسازد *

قسم اوّل در علاماتی که اوامر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد - یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم می شوند و آن بر سه نوع است *

نوع اوّل علامات مفرده اند ازانجمله غاچ و گاچ است که بمعنی محض و مجرّد و چون استعمال میشود - مثل آلغاچ یعنی بمحض گرفتن و چون گرفت و بینگاچ یعنی بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیگاچ بمحض گفتن و چون گفت و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر در مناجات گوید * * شعر *

هر سنم کیم تند خوئی دین ییتیب
اول چو بینگاچ آه اوروب اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن معنی هست چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ قانیمغه سیراب ایتّی اوزنی نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکای می‌غه نقد رایگان الغاچ

و گاچ در لفظ کولاکاچ از اینمعنی خارج و از برای همان لفظ کولاگاچ بمعنی خنده‌رو موضوع است *

فایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتای دایر است - الشاهد علیه من فضولی علیه الرحمه باملاء الرومیه *

www.tabarestan.info تبرستان

* شعر *

جان چیقـو تندین کونگـل ذکر اب یار ایـلاگاچ
تن بولور جان یانگي دین اول لفظـی تکرار ایلاگاچ

دویم با لفظ جگ و جق مذکور میسازند - چنانکه فضولي گوید

* شعر *

ای دین مجر قیل آه ایلمه یاری کوزه جگ
بنـکا دشوار دور اول کو سنکا آسان گورونور

و همچنین است قیله جق و ایده جگ یعني بمحض کردن و چون کرد *

دیگر غالي و گالي است که بدو معني مي آید *

اول بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي *

دویم بمعني مُنذ حتی است در عربي مثل قیلغالي یعني برای کردن و تا کرده وکیلگالي یعني برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول بالمعني الاول * * شعر *

ایهاکلار کیم ایشیب سین جسملار زخمی ارچون گویا
مفید قیلغالي جانلار قوشیـن هم اولدور اسبابینگ

بالمعني الثاني * * شعر *

دود آهیم سرو دیک چقتی و گلگـون بولدی اشک
قیلغـالي ترک وفا سروگل اندامیـم منینـگ

دیگر غو و گو است که افادهٔ معني حاصل مصدر میکند - مثل آلغوبیرگو یعني داد و ستد و سورغو یعني پرسش و بیلگو یعني علامت *

دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفي مثل آلمان یعني نمیگیرم *

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ الی باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعني زن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغوچه و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی الثاني بالمعني الاول * * شعر *

کونگول جراحتی غه یاق وصال مرهمی لی
فراق خنزه سی بیرله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است ایتغوچه و ایتغونچه و ایتغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد علی الثالث بالمعني الثاني من سبعة سیارة * شعر *

ایتماتغه اگرچه تایغوم یوق اوّل ایتغانچه ایتا آلغوم یوق

دیگر غونوق و گولوك است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوک یعني پوشیدني الشاهد علی الاول * شعر *

صبر و قرار و هوشني آلماتلیغینگ نیدور
ای جانلار آفتي سنگا جانیدور آلغولوق

الشاهد علی الثاني * * شعر *

نفیس کیگولوك اونسا یالانگ تنیمغه هوس
حصیر نقشی حصیری ایاسن اوریتغه دس

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر غودیك و گودیك است که بدو معني مي آید *

اول افادهٔ معني قابلیت مي کند *

دویم بمعني مماثلت و مشابهت مي‌آید - چنانکه گویند اورغودیك یعني زدني و همچنانکه بزند و ساوورغودیك یعني افشاندني و همچنانکه بیفشاند - الشاهد علی الاول و الثاني بمعني الاول * * شعر *

بو کیچه آهیم ایرور دوراننی برهم اورغودیك
چرخ گلزاریدین انجم گل‌لارین ساوورغودیك

و همچنین است - بولغودیك بروجه شدني و همچنانکه بشود چنانکه سلطان حسین مرزا بمعني اول فرماید * * شعر *

چون بو دولت بولغودیك بولدی میسر وای کیم
صحتیم اول لحظه طالع ضعفی دین تاپتي گزند

و در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

بار ایدي اول شهغه بیر زیبا اوغول
بولغودیك یوسف آنینگ آلیغه قول

و نظیر اینست ایتگودیك یعني کردني همچنانکه بکند و شاهد آنرا در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

درد جامین توت میني زار ایتگودیك
عشق دردی کونگلوما کار ایتگودیك

و از این قبیل است ایشیتیلگودیگ یعني شنیدني و همچنانکه شنیده شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلگودیگ نیمه ایشیتیلسا تقریر قیلغومدور - یعني چیزیکه قابل شنیدن باشد شنیده شود - تقریر خواهم کرد *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي مثل آسمیشانگ یعني آویختهٔ - چنانکه گوید * * شعر *

بوینونگا میین ایپاکدین ای که طومار آسمیشانگ
قایدا حالیم بیلگاسین کیم بوینوما تاقتینگ کمند

دیگر مایدور است که علامت ماضي و مضارع است از صیغهٔ نفي مثل آلمایدور یعني نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افادهٔ معني استقبال میکند *

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آلغوم و آلغومدور یعني خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعني خواهد آمد *

دویم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعني خواهم آمد *

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگونگ و کیلگونگدور یعني خواهي آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعني فراموش خواهي کرد الشاهد علی الثاني * * شعر *

چون اونوتغونگدور سین ایلني ایل سیني باری چیکیب
عیش جامین بو اونوتما غلارني بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعني خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعني خواهید آمد *

www.tabarestan.info تبرستان

پنجم غوسي . گوسي است که علامت مفرد مغایب است - مثل آلغوسی و آلغوسی‌دور یعني خواهد گرفت - و کیلگوسی و کیلگوسی‌دور خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را باین معني ادا کنند غین و گانرا محذوف ساخته - اگر لفظ امر آن مسکونة الآخر است حرف آخر را متحرک میسازند - همچنانکه آلغوسی و کیلگوسی را آلیسی و کیلسی میگویند - و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا بر لفظ سی تلاوه مینمایند - مثل آغلا که فعل امر مفتوحة الآخر است - آنرا میگویند آغلایاسی‌دور یعني گریه خواهد کرد - چنانکه فضولي بغدادي در مخمّسات گوید باملاء الرومیه * * شعر *

ای گونگول عشق اهلنه هرشب کلوردنگ شمعتك
بن دیمزیدم که آخر اغلیاسیدور کولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است - مثل آلغوسیلار دور یعني خواهند گرفت - و کیلگوسیلار دور یعني خواهند آمد و مانند اینست اویغاتغوسیلاردور یعني بیدار خواهند کرد الشاهد علیه *

* شعر *

سوسیپیب اویغاتغوسیلاردور سیني اویغاتماسانگ
غنچه و صبح و صراحي غلغلی کولکو بیله

فایده — هرگاه خواهند که صیغ سته را بمعني نفي ادا کنند - بدو طریق مذکور میسازند - اول آنست که مابی نافیه مابین فعل امر و علامت در می آرند - مثل آلماغونگ یعني نخواهي گرفت - کورماگونگ یعني نخواهي دید و هکذا اخواتها *

www.tabarestan.info تبرستان

دویم آنست که همان صیغ را بدون مای نافیه بر لفظ یوق اضافه مي نمایند چنانکه بهر دو نحو گوید * * شعر *

ای نوائي اویناماغونگ یوق عشق یا یوز کورماگونگ
عذر ایتیب یرني نی اوچ سوز تراینسي یکباره قیل

یعني ای نوائی عشق بازي نکرده خواهي بود یا رو ندادة خواهي بود عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکباره ترک کن و مثل اینست قوتولماغونگ و قوتولغونگ یوق یعني خلاصیت نخواهد بود الشاهد علی الثاني * * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قوتولغونگ یوقتورور
کیم سنینگ هر حلقه زخمینگدا بیرقلابي بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادة معني شرط نیز مستعمل است - چنانکه مفصلا در ذیل مبناء چهارم مذکور خواهد شد - و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعني بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال مي شود *

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التورسالار یعني بنشینند و بکشند *

دویم سام است که علامت متکلم وحده است مثل اولتورسام یعني بنشینم و بکشم *

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتورساق یعني بنشینیم و اولتورساک یعني بکشیم و اختلاف لفظ بسبب اینست که مصدر نشستن قافي و مصدر کشتن کافي است *

چهارم سانگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتورسانگ یعني بنشیني و بکشي *

پنجم سانگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتور سانگیز یعني بنشینید و بکشید *

قسم دویم در علاماتی که آخر اوامر مسکونة الآخر متحرکه بر آنها انضمام مي یابند و آنها نیز بر دو نوع اند *

نوع اول علامات مفرده اند - ازانجمله لی است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلالي یعني بگیریم و ایتالي یعني بکنیم و بعضی اتراک توران آلالینگ و ایتالینگ میگویند چنانکه بابر بادشاه فرموده الشاهد علی الثاني * * شعر *

خوش اول که بهار فصلي بود نهاده
بولغای طرب اسبابی باری آماده
گر بولماسا اسباب ایتالینگ دنگانه
سردین گزك و طعام و سین دین باده

فایده — بدانکه لفظ لی در لغت اتراك روم افادهٔ معني حتی [مُذ ومنذ] میکند مثل اولالی یعني تا شده چنانکه فضولی بغدادي گوید *

* شعر *

گرفتار غم عشق اولالی آزادهٔ دهرم
غم عشقه بني بوندین بتر یا رب گرفتار ایت

یعني گرفتار غم عشق تا شده ام ازادهٔ دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یا رب گرفتار کن *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر یای ساکنه وبین است که بمعني متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال مي شود - مثل الای والایین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و ایتای ایتائین یعني بکنم و بکند و بکني *

دیگر نون و کاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید و ایتینگ یعني بکنید و اورونگوز یعني بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسي است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعني میگرفته و کیلادورمیش یعني مي آمده *

دویم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورغاچ که در این شعر مذکور است *

شعر *

جانیمغه کوزونگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم
کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعني ظلم چشمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کني - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مشایخ گوید که مغني بارایردي کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردي مجلسدا اولتوراتورغاچ سکویب اول عزیز نینگ بوینغه مینیب ایاغین دیوار ایردي یعني مغني بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و درجمیع مولفات مرحوم نوائي بغیر از این دو شاهد بنظر نرسیده *

مبناء دويم سربيان كيفيت اشتقاق صيغ و آن مشتملست بر يک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانكه حركات علامات صيغ كه بر فعل امر الحاق مي يابد تابع حركات فعل امر است يعني اگر فعل امر مضموم الحركة است مثل توت و اور علامت هم مضموم مذكور ميشود - مثل اينكه گفته ميشود توتتوم يعني گرفتم و اوردوم يعني زدم و اگر فعل امر مفتوح الحركة يا مكسور الحركة باشد مثل آل و گيت در هردو صورت علامت مكسور مذكور ميشود - مثل آلديم يعني گرفتم و گيتيم يعني رفتم و اگر خواهند كه از آنهر فعل ماضي يا جمع مخاطب بنا كنند - اگر مضموم الحركة است سكون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل ميسازند - مثل توتوب يعني گرفته و اوروب يعني زده و توتونگ يعني بگيريد و اورونگ يعني بزنيد - و اگر مفتوح الحركة يا مكسور الحركة است - سكون حرف آخر را بكسره تبديل مي دهند - مثل اينكه ميگويند آليب يعني گرفته و گيتيب يعني رفته و آلينك يعني بگيريد و گيتينك يعني برويد - اما اين قاعده در لسان اتراک روم مرعي و ملحوظ نيست - و اغلب آنست كه در مفتوح الحركة و مكسور الحركة نيز بضمه مذكور ميسازند - مثل اينكه ميگويند كه آلدوم و بيلدوم و آلوب و بياوب و اشباه آن چنانكه اشعار ديوان فضولي همگي دالّ بر اينست - و بعضي از علامات نيز هست كه حكم مبنيات دارند - و اين حكم از ايشان مرتفع است - و كيفيت آنها مفصلا در ذيل مبناء ششم در آداب امر در تحت قواعد متفرقه مذكور خواهد شد ٭

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعني بگیر و کیل یعني بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق مي یابد *

قسم اوّل علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام مي یابد *

اوّل ماق و ماک است مثل آلماق یعني گرفتن و کیتماک یعني رفتن *

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعني گرفت و کیتی یعني رفت *

دیگر دینگ و تینگ است مثل آلدینگ یعني گرفتي و کیتینگ یعني رفتي *

دیگر علامات فعل ماضي است و چون حرف اوّل آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمتابعت و مناسبت کلمهٔ ماقبل بحرف تا باید مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسرهٔ بضمه در ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و کیتینگیز و کیتینگلار است یعني رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اوردوم یعني زدم و توتدوم یعني گرفتم *

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعني گرفتیم و کیتدوک یعني رفتیـــم *

دیگر غان و من است مثل آلغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتگان یعني رونده و رفته و رفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعني بگیر و کیتگیل یعني برو *

دیگر ماس است مثل آلماس یعني نمیگیرد و کیتماس یعني نمیرود *

دیگر مان است مثل آلمان یعني نمیگیرم و کیتمان یعني نمیروم *

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعني نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعني نمیرود و نرفته *

دیگر میش است مثل آلمیش یعني گرفته و کیتمیش یعني رفته *

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعني گرفتهٔ و کیتمیشانگ یعني رفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیتگوچي یعني رونده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است . مثل آلغوچه و آلغونچه و آلغانچه یعني تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت کوچه و کیت گونچه و کیت گانچه یعني تا رفتن و بقدر رفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل الغاچ یعني بمحض گرفتن و چو نگرفت و بگیرد و کیتگاچ یعني بمحض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر غالي و گالي است مثل آلغالي یعني برای گرفتن و تا گرفتهٔ و کیتگالي یعني برای رفتن و تا رفتهٔ *

دیگر غای و گای و سون مر دیگ است و تیگ مثل آلغای و آلسون و آلدیگ یعني بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیگ یعني برود *

www.tabarestan.info تبرستان

ديگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق يعني گرفتي و کيتگولوک يعني رفتي *

ديگر غوديک و گوديک است مثل آلغوديک يعني گرفتمي و همچنانکه بگيرد *

ديگر غوم و گوم است مثل آلغوم يعني خواهم گرفت و کيتگوم خواهم رفت *

ديگر غوميز و گوميز است آلغوميزدور يعني خواهيم گرفت و کيتگوميزدور يعني خواهيم رفت *

ديگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ يعني خواهي گرفت و کيتگونگ يعني خواهي رفت *

ديگر غونگوز و گونگوز است مثل آلغونگوزدور يعني خواهيد گرفت - و کيتگونگوزدور يعني خواهيد رفت *

ديگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي يعني خواهد گرفت - و کيتگوسي يعني خواهد رفت *

ديگر غوسيلار و گوسيلار است مثل آلغوسيلاردور يعني خواهند گرفت - و کيتگوسيلاردور يعني خواهند رفت *

ديگر ساست يعني اگر بگيرد (*etc.*) *

ديگر سام است مثل آلسام يعني اگر بگيرم و کيتسام يعني اگر بروم *

ديگر ساق و ساک است مثل آلساق يعني اگر بگيريم و کيت ساک يعني اگر بروم *

ديگر سانگ است مثل آلسانگ يعني اگر بگيري و کيتسانگ يعني اگر بروي *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر سانگیز است مثل آلسانگیز یعني اگر بگیرید و گیتسانگیز یعني اگر ببرید *

قسم دیم علاماتیست که فعل امر مسکونة الاخر را متحرکة الآخر ساخته بر آنعلامات اضافه مینمایند - ازانجمله لي است مثل آلالي یعني بگیریم و گیتالي یعني ببریم *

دیگر ی ساکنه وپین است مثل الای و آلایین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و گیتای و گیتایین یعني بروم و برود و بروي *

دیگر دور است مثل آلادور یعني میگیرد و گیتادور یعني میرود *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعني میگرفته و گیتادورمیش یعني میرفته *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و گیلادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر نگ و تگیز و نگلار مسکونة الابتداست مثل الینگ و آلینگیز و آلینگلار یعني بگیرید و گیتینگ و گیتینگیز و گیتینگلار یعني ببرید *

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعني گرفته و گیتیب و گیتیبان یعني رفته *

تذئیل اگر فعل امر مسکونة الاخر را بمعني حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدّل بفتحه ساخته الف یا هامی بیان فتحه در اخر آن در مي آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا و آلالا یعني اخذ کنان و اورا اورا فورا یعني زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از مبناء اول بیان شد *

شق ثاني آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعني بخوان یا مفتوح

است مثل ایلا یعني بکن یا مکسور است مثل دی یعني بگو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق مي یابد هر سه قسم را در تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ملق و مالک است مثل اوقملق یعني خواندن و ایلامالک کردن و دیمالک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودي یعني خواندي و ایلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر دونگ و دینگ است مثل اوقودونگ یعني خواندي و ایلادینگ کردي و دیدینگ گفتي *

دیگر دونگوز و دینگیز و دونگلار و دینگلار است مثل اوقودونگوز و اوقودونگلار یعني خواندید و ایلادینگیز و ایلادینگلار کردید و دیدینگیز و دیدینگلار گفتید *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعني خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق یعني خواندیم و ایلادوک کردیم و دیدوک گفتم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعني خوانده و خوانده و خواندن و ایلگان کننده و کرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعني بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بگو *

دیگر مابس است مثل اوقوماس یعني نمیخواند و ایلاماس نمیکند و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوقومان یعني نمیخوانم و ایلامان نمیکنم و دیمان نمي گویم *

دیگر مایدور است مثل اوقومایدور یعني نمیخواند و نخوانده و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل اوقومیش یعني خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش گفته *

دیگر میشانگ است مثل اوقومیشانگ یعني خواندهٔ و ایلامیشانگ کردهٔ و دیمیشانگ گفته *

دیگر ی وبین است مثل اوقوی و اوقوبین یعني بخوانم و بخواند و بخواني و ایلای و ایلایین بکنم و بکند و بکني و دی و دیین بگویم و بگوید و بگوئي و اوقوی و ایلای بمعني حال و دی بمعني امر نیز استعمال میشود *

دیگر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعني خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل اوقوغوچي یعني خوانندهٔ و ایلاگوچي کننده و دیگوچي گوینده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعني تا خواندن و بقدر خواندن و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگوچه و دیگونچه و دیگانچه تا گفتن و بقدر گفتن *

دیگر غاچ و گاج است مثل اوقوغاچ یعني بمحض خواندن و چون خواند و ایلاگاچ بمحض کردن و چو نکرد و دیگاچ بمحض گفتن و چونگفت *

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخوانیم و ایلالي بکنیم و دیلي بگوئیم *

دیگر غالي و گالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خواندة و ایلاگالي برای کردن و تا کردة و دیگالي برای گفتن و تا گفتند *

دیگر غامی و گامی و سون و دیک است مثل اوقوغامی و اوقوسون و اوقودیک یعني بخواند و ایلاگامی و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیگامی و دیسون و دیدیك بگوید *

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوك کردني و دیگولوک گفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیك کردني و همچنانکه کند و دیگودیک گفتني و همچنانکه بگوید *

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیگوم خواهم گفت *

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیگومیزدور خواهیم گفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند - و ایلاگوسي خواهد کرد - و دیگوسي خواهد گفت *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر غومیلار گوسیلار است مثل اوقوغوسیلاردور یعني خواهند خواند - و ایلاگوسي‌لاردور خواهند کرد - و دیگوسیلاردور خواهند گفت *

دیگر ساست مثل اوقوسا یعني اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل اوقوسام یعني بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم - و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعني اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم *

دیگر سانگ است مثل اوقوسانگ اگر بخواني و ایلاسانگ اگر بکني و دیسانگ اگر بگوئي *

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعني اگر بخوانید - و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید *

تذکیل — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّي در میانهٔ فعل امر و آن علامت درمي آرند - مثل اینکه گفته میشود که اوقویدو یعني میخواند - و ایلایدور میکند - و اوقویدورغان یعني خواننده و خوانده و خواندن - و ایلایدورگان کننده و کرده و کردن - و اوقویدورمیش یعني میخوانده و ایلایدورمیش میکرده - اما در مکسورة الآخر چون القاء یایین واقع میشد - و موجب تنافر بود - لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته میشود - دیدور یعني میگوید و دیدورکان یعني گوینده و گفته و گفتن - و دیدورمیش یعني میگفته - و هرگاه خواهند که بمعني حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّي بر آخر فعل امر مضمومة الآخر و مفتوحة الآخر در آورده برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل اوقوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعني خواندة خواندة - و ایلی یا ایلی ایلی یعني کردة کردة - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباغ بیانمیشود - مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدي یعني گویان گویان و این الفاظ بمعاني دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده *

مبناء سیم دربیان ضمایر و اسماء اشارة و آن مشتمل است بردو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله م است که ضمیر متکلم وحدة است - مثل اینکه گفته میشود باشیم یعني سرم و قاشیم یعني ابرویم - ز گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود - مثل اولوم یعني مرگ - و یولوم یعني معبر آب *

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است - مثل باشمیز یعني سر ما و قاشمیز یعني ابروی ما *

دیگر نون و گاف ست و سائفتین که ضمیر مفرد مخاطب است - مثل باشینگ یعني سرت - و قاشینگ یعني ابرویت - و در صیغة امر و نهي جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید - و آلمانگ یعني میگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشارة مصطلح است مثل سینگ و سینینگ و انینگ و بونونگ و اخوات آنها و در اسماء اشارة ترکي نظیر کافست - که در عربي در کلمه اولئک و ذلک میباشد - افادة اشارة معني قریب و بعید میکند - ذ در بعضی جا بمعني رابطه مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بعضی مقام خارج از معني و زايد بر کلام است - امّا کلام نيز بدون آن ناتمام است *

ديگر نکيز و نگوز است که ضمير جمع مخاطب است مثل باشينگيز يعني سر شما - و کوزونگوز يعني چشم شما - و آلينگيز يعني بگيريد - و اورونگوز يعني بزنيد *

ديگر ضمير مفرد معايب است و آن بر دو گونه است - اول مي است که آخر کلمات مسکونهٔ آخر واقع ميشود - مثل باشي يعني سرش و قاشي يعني آبرويش - دويم سي است که در آخر کلمات متحرکهٔ آخر واقع ميشود - مثل اناسي يعني پدرش و اويقوسي يعني خوابش *

ديگر لار است که علامت جمع مي باشد - مثل يخشي‌لار يعني نيکان و يمانلار يعني بدان - و هرگاه با ضمير مغايب مذکور شود بمعني جمع مغايب مي‌آيد - چنانکه در سبعه سيارهٔ در معالجهٔ اطبّا بهرام را گويد :

* شعر *

چارهٔ ناپاقفسه جازم ايرديلار * کيچه کوندوز ملازم دير ايلار

يعني بچاره جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعني جمع مخاطب مي آيد - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنيزکِ چيني خطاب بقوم و خيل خود گويد :

* شعر *

قوم و خيلی که بغدم ايرديڭگلار * نی ديسام سر افگندم ايرديڭگلار

يعني اي قوم و خيلی که بغده‌ام بوديد - چه بگويم که سرنگنده‌ام بوديد - و جزء کلمه نيز اتفاق مي افتد - مثل ايلار يعني ميکند - و زايد بر کلام هم واقع ميشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذيل زوايد خواهد آمد *

قسم دویم الفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین‌مین یعنی منم و اولغای مین یعنی بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با بای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنَم یعنی منم و بنم سلطانم یعنی سلطان من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف چغتای که بهردو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و تورامین و تورام یعنی میگیرم *

دویم سین است که بفارسی تو و بعربی انت گویند - و سین سین یعنی توئی چنانکه گوید * شعر *

ای زهد یولوم اورما که بو مرحله ایچره
مقصدغه جه سین سین پری یوز مینگ خطریمدین

و اولغای سین یعنی بشوی *

سیم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند - و بیز بیز یعنی مائیم - و اولغای بیز یعنی بشویم *

فایده — اقراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعنی مائیم چنانکه فضولی گوید بلسان الرومیه *

* شعر *

اسیـــر درد عشـــق و مست جام حسن چوق اما
بیزوز مشهور اولن لیلي سنـکا مجنـــون بنکا دیرلر

و همچنین میگویند که اوجاقوز یعني اوجاقیم الشاهد علیه * * شعر *

زاهد نورسینه چاکي شعله سین بیزدین صاقن
بیر اوجا قوز بیر که سوزانـدر در و دیواریمـــز

و مثل اینست قولیوز بکسر لام و ضم یای حطّي یعنی غلام اوئیم *

* و له شعر *

اهل دردنک قولیـوز اولدر بیـزه جاندین عزیز
یوسف اولسه خود فروش انلکـله یوخ بازاریمـز

و همچنین چغتایه میگویند که ایذاربیز و قیلوربیز یعني میکنیم - و رومیه میگویند که ایدروز و قیلوروز *

چهارم سیز است که بفارسي شما و بعربي انتم گویند - و سیز سیز یعني شمائید - و اولغای سیز یعني بشوید - و نیز افادهٔ معني سلب و نفي میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعني بیشما و بهرسه معني در سبعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید * * شعر *

بخت غه تاج تارک اولغـــای سیـــز
شه غه هرکون مبارک اولغـــای سیـــز
چون ازلدین شه جهـــان سیز سیـــز
بولماسون بیر نفس جهان سیز سیـــز

قسم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشارهٔ مشترکند - ازانجمله آلار باشد و آن الف ممدوده ئست که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده بمعني ایشان و آنها استعمال میشود *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعني ایشان و آنها . وآنگا یعني با در آنجه یعني آنقدر و آن با فارسي اشتراکب دارد *

دیگر اول وشول و اوشالست که بمعني آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسي این و بعربي هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس گل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
نی سبزه کون یوزینده تون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعني اینها و بودور یعني اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونگا یعني باین الشاهد علیه * * شعر *

ازل هم سین ابد هم سین نی اول بیرله آخر کیم
آنگا یوق ابتدا پیدا مونگا یوق انتها پیدا

و همچنین است مونچه یعني اینقدر و موندا یعني درین و موندین یعني ازین و موندق یعني این چنین - و هرگاه بتنهائي استعمال شود - در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلیدایوز پاره کرتگولغي سالدیم
مونی کور هربیري نینگ اغزیدا بیرپاره کونگول

www.tabarestan.info تبرستان

فائده ـ باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دویم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افادهٔ معني نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبني بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعني را که رابطهٔ مفعول است - استعمال میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید * شعر *

دیما اغزین غنچه قدین سروکیم ایل کورمامیش.
سروبینگ رفتاریني یا غنچه نینگ گفتاریني

یعني مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایده نیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیدا باشد - یعني در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود -

يعني در قامتش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادهٔ معني استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبحث مذکور شد *

دیگر نینگ است چنانکه گوید * • شعر *

پنجه جورین تارتایین اول سرو حوریزاد نینگ
یوق مودور پایانی آیا ظلم ایله بیسداد نینگ

یعني تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بر کلام استعمال میشود - چنانکه در مبحث چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد *

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادهٔ معني رابطه مي کند - و آن نون و کاف ست ساکنتین ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر مفصله واقع شده - مثل منینگ و سینینگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامي چون بولمیش دلارامیم منینگ
اول سبب دین یوقتورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني * * شعر *

ایستاسانگ لیلی و مجنون حسن و عشقي دین مثال
مین نظیري مین مونونگ یاریم نمودارمي انینگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادهٔ معني دیگر میکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني بامن و منینگ دور یعني از منست - و منینگ مطلوبوم دور یعني مطلوب منست - و هکذا اخواتها *

فائدة ـــ گاه هست که از برای مبالغه در علامت رابطهٔ مفعول متوالي یکدیگر واقع میشود ـ چنانکه در خسرو شیرین در تحمید گوید *

* شعر *

قیلیب چون برق ذاتین مظهر کُل
جهان عقل خاشاکي بولوب کول
نما طوفاني ایلتیب بارین انیڭ
جهاندا قویماییسن اثارین انیڭ

یعني طوفان فنا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *

نوع سیم آنست که بمعني بای تعدیه است و آن غا وغه و کاست * شعر *

الشاهد علی الاول *

نامه شوقیم کیشي عرض ایلای الماس یارغه
بس غلط بولغای جواب ایتماك طمع مین زارغه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

کوزگا تا کیردي خیالینگ ساورق آهیم دهمي دین
باغلامیش میسن توریا هر ساري مژگاندین آنکا

و کیفیت استعمال آن با موارد دگر در ذیل مبناء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت *

قسم دویم روابط غیر تعدیه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حروفی ست که در آخر کلام واقع میشود : و آنها مفردات اند ـ ازانجمله اوچون است که بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي چنانکه گوید * * شعر *

هجر تیغی کوپ اوچون جسمیمدا هریان چیکدی باش
ای نوائي مجمن مذلت طایری بودور پریم

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان است * که بمعني مع است در عربي - و لفظ ایله معاني دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دوز و دوزور است که بمعني است مي آید *

دیگر کیم است که بمعني که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر دیم یار یوق منگا آندا * بار ایسا داغي یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ تامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغهٔ ماضي وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدي و ایردي است یعني بود چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

لیلی که ایدي عـــرب بلاسي * هم بار ایدي قیس مبتلاسي

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعني بودي *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعني بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعني بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعني بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعني اسبت باشد - و زاید بر کلام هم مي آید - چنانکه در مبنا چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعني بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعني هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعني نیست و نباشد - الشاهد علیه *

* شعر *

ایماس غم شامي انجـــم قطره لارآهیم تفیدین بیـــل
ني تانك كونكوزگوسین گر تیره قیلسا اوشبـو نم بیرکون

دیگر ایمان و ایرمان است یعني نیستم - چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید *

* شعر *

گرچه ایمان قابل لطف و کرم * لیکن ایمان بیر یولي نومیدهم

دیگر ایمانگ و ایرمانگ است یعني نیستي *

دیگر ایمیش و ایرمیش است یعني بوده *

دیگر ایسا و ایرسا ست یعني باشد و اگر باشد *

دیگر ایسانگ و ایرسانگ است یعني باشي و اگر باشي *

دیگر ایسانگیز و ایرسانگیز است یعني باشید و اگر باشید *

دیگر ایسام و ایرسام است یعني باشم و اگر باشم *

دیگر ایساک و ایرساک است یعني باشیم و اگر باشیم *

باب دویم درغیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع میشود - و آن مبني بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن نی است که حرف استفهام است چنانکه گوید *

* شعر *

اینه فاني بول که دامنگیرینگ امکان بولماغای
کیم ایتاک موجود اگر یوقتور ني نی توتغای ایلیک

و همچنین گوید نیدور یعني چیست *

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دویم سماعي ست و آن - آپ - و - ساپ - است و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در مي آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعني سفید محض و - ساپساریغ - یعني زرد محض و همچنین است - قاب قرا - و قپ قرمزي - و کومشوك - و - یاپ یاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپه یاسی - یعني پهن محض و - توپ توز - یعني مسطح محض و - توپ توغري - یعني راست محض و - تیپ تیك - یعني راست شاخص و ساپساغ - یعني صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معني حرفي میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیست ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با اوامر ترکیب مي یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اوّل با حرف شرط فارسي که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جانینگ آلغوم دور دیسا قایغورماغیل
جانغه ملت قیل مونونگ بیرله گر ایتسا اکتفا

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا ست - زیراکه هر سه لفظ بالاشتراك بیك معني استعمال

میشوند . چنانکه در کتاب یا در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و گاه هست که بالحاق و ایراد بعضی از مقتضیان فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود - مثل اینکه گویند دیسا بولغای یعنی توان گفت - چنانکه در فصل سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید - نه زمانی یخشی یمانی بیله ایشی یوق دیسا بولغای که عالمدا موندای کیشی یوق * و همچنین است یاروتسا بولماس یعنی روشن نتوان کرد - و توتسا بولماس یعنی نتوان گرفت - چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که * * شعر (*sic*) *

عمر کیم وفا سیز دورآندین امید کوزین یاروتسا بولماس
محبوب له بیوفا دورآندین وصال جاوید طمع توتسا بولماس

و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل کیمرسه یعنی شخص و نیمرسه یعنی چیز و یارامسه یعنی پسند شود *

دیگر موست که حرف استفهام است بمعنی آیا بود - و این بدو طریق مستعمل است - اول با لفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

می بیرله یوزونگ تیم تیم احمـــر مو ایکین آیا
یا شعلـــه آرا بیر بیر اخگـــر مو ایکیـــن آیا

دویم بدون لفظ ایا استعمال میشود الشاهد علیه * * شعر *

ساچینگ رنگی عنبر مو دور مشک چین مو
لبینگ طعمی شکـــر مو دور انگبیـــن مو

دیگر دین بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند - چنانکه گوید *

* شعر *

اول پری محجوب بولغای دیب مینی دیوانه دین
جغد دیگ چیقمان تون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تخطئه نوائي علیه الرحمه فرموده * * شعر *

فلک نیلوفري دین چشمهٔ مهر اولدي گر پیدا
یوزونگدا نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلفر پیدا

و نصیري این شعر را از نسخهٔ سقیمي چنین خوانده که * مصرع *

یوزونگدین نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلفر پیدا

و در قواعدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید در لفظ دین از عقب یکدیگر در مي آرند - و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده *

دیگر دا - و ده است که بمعني ظرف زمان و مکان مي آید - که آنرا بعربي في گویند الشاهد علیه * * شعر *

یر توتغالي اول کافر خود کام کونگولدا
یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگولدا

نوع دویم آنست که بمعاني مختلفه مي آید - و آن چا و چه است که در بعضی از معاني قیاسي ست و در بعضی سماعي *

اما قیاسي بدو معني مي آید - اول بمعني انتها ست که آنرا بعربي الی گویند الشاهد علیه * * شعر *

بس تیره ایردی صبحدمیم شام غمغه چه
تا شام غمدا نیلاگامیی صبحدم غه چه

www.tabarestan.info تبرستان

بولمیش انینگ سفالي نوائیغه جام و یار*

کوپ فوق اوشبو ظرف بیلـه جام جم غمچه

نویم بمعني قدر و مقدار باشد چنانکه گوید * * شعر *

لعلی دین بیـــر سوز سینـوق کونگلومنـي ایلار

تاغمچه نقدجان بیر سام یوق آنینگ الیدا توفرانمچه

اما سماعي بر سه وجه است اول گویند - که آردیچه و سونگیچه و سونگینمچه و گیني چه و هر چهار لفظ مرند یعني از عقبش الشاهد علی الاول *

* شعر *

نوائیا ایرور اول شوخ ترکمـــان بس تفـــد

نوا تیلار ایسانگ آندین یوگورمه اردیچه چرخ

الشاهد علی الثاني * * شعر *

چونکه یتینگ کوروب اول چهرهٔ نی بیحال برلوب

اوزگا کیلـگاچ نیـه اول رخش سونگینچـه یوگورای

دویم گفته میشود که اوزگاچه یعني طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید *

* شعر *

التفات ایتي یوگون مین قولغه اول شاه اوزگاچه

اوزگاچه آنکلاب میـــن اوزحالیمغـــي بالله اوزگاچه

سیم گویند که نیچه یعني چه طور وباچیم عجمي هم بدو معني بود اول گویند که کونکلانچه یعني یکتاپیرهن الشاهد علیه * * شعر *

ني فتـــور اسلام اراتوشـــکاي گیـم اول کافریغـــه

مست اولوب کونکلانچه جیقتي سیکرتیب میدان ساري

دویم گویند که نچه یعني هرچند و چند تا چنانکه بمعني هرچند گوید *

* شعر *

طریق عشـــق‌ارا اوزنـــي چو فرد قیلسا بیراو
حریف ایمـــاس آنگاپرکوک نچه ایرورلار ایکاو

و بمعني چند تا فرماید * * شعر *

ایستادي جسم ایوي بیر روزن اوقونگـــدین واي کیم
قالمادي روزن ییري کیـــم نیچـــه روزن بولمـــادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ محقر و طاق محقر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - ازانجمله آواست که از یک تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا و هکذا اخواتها *

دیگر نجي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل بیرینجي یعني یکمین و ایکینجي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر متول است که در آخر الوان افادهٔ معني نیمرنگي میکند - مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که متضمن

www.tabarestan.info تبرستان

گذرت و اینوهي باشد - مثل توزلاق یعني نمکزار و اولاق یعني مکان پرصید و یایلاق و قیشلاق معنی که در تابستان و زمستان درانجا اقامت نمایند *

دیگر دیک است که بسه معني استعمال میشود - اول از ادات تشبیه است بمعني مثل و مانند بود الشاهد علیه * * شعر *

طرفه رخسارینگ که حسن ایچرا ایرور گلزار دیک
طرفه راق بودور که گلزار ایرماس اول رخسار دیک

دیگر در آخر صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعني مفرد مغایب منصرف میسازد - چنانکه گویند باردیک یعني برود و اسرادیک یعني نگهدارد الشاهد علی الاول * * شعر *

تیلبه کونگلومني نوائي ضبط ایلای آلمادینگ
ایمدین چیک آندین الیک هرسازي بارسا باردیک

الشاهد علی الثاني * * شعر *

ای نوائي تیلاگان زهد و صلاح
کوزي ر کونگلینني هم اسرادیک

سیم گویند که سالغودیک یعني انداختني و همچنانکه بیندازد و توزغالغودیک یعني برهمخوردني و همچنانکه بر همخورد چنانکه شاهد بر هردو ز بمعني اول گوید * * شعر *

یار بولمیش اور تاغه هجران طریقین سالغودیک
عقل و جان و هوش کونگلوم خیلی هم توزغالغودیک

و در آخر فعل مضارع نیز درآمده و بهمین معني استعمال مي شود - مثل سالوردیک و توزغالوردیک که مرادف سالغودیک و توزغالغودیک

باشد - و دیگ بمعني ساکت هم مي آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال بتا نیز جایز است *

فایده — در محاورات اتراک روم دک بر وزن رک بحذف یای بیان کسره بمعني انتها استعمال میشود - چنانکه فضولي گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

شاملـــر انجـــم صایرم صبحـــه تک

ای شب هجر ینک بنکا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افادهٔ معني مشارکت و معیت میکنند - مثل یواداش یعني همراه وقارین تاش یعني هم شکم و کوکلتاش یعني هم شیر - و در این معني با فارسي مشترک ست و بترکي معاني دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقهٔ دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف مي یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال و وجه اختلاف در مبناء ششم در آداب املا مشروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالي اکتفا میرود - ازانجمله راغ و راك ست که علامت فعل تفضیل است *

دیگر قي و غي و کي است که افادهٔ معني نسبت میکند - مثل آنداغي یعني انجائي و موندا غي یعني اینجائي و یلقي یعني سالیانه و کیچه کي یعني شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصغیر است - مثل یومروق غینه یعني مشتک و اسروك گینه یعني مستک *

دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که بمنزلهٔ یای نسبت و یای مصدري و بمعني صاحب است و معاني دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دویم سماعي ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل انداق یعني همچنان و مونداق یعني همچنین *

دیگر دوروق است که بمعني آلت است مثل بویوندوروق و آن آلتي است که در وقت شخم بر گردن گاوکار بندند - و اوکوندروق میلي است که حلّاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افادهٔ معیّت میکند - مثل ایکاولا و ایکاولان یعني دوتا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعني سه تا باهم و حرف لا از مقولهٔ تتمیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنئ آلت مصطلح گشته مثل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشانئ اسپ بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست - مثل یاسانچاق بمعني خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعني محض و چون مي آید - چنانکه فضولي گوید - باملاء الرومیه * * شعر *

غرض فضولیه انجق آلنگده اولمکدر
ولی محالدر اول هم سن اولیجق قاتل

یعني غرض فضولي همان در دست تو مردن ست - اما محالست آنهم چون تو قاتل باشي و نیز گوید *

* شعر *

آله آلور تزیچك اول گل رعنا اتکین

وهم ایدر کیم دوته بیر عاشق شیدا اتکین

یعني آن گل رعنا چون سیر کند دامنش را بدست میگیرد - وهم میکند که مبادا یک عاشق شیدا دامنش را بگیرد - و هرگاه با روابط و منتسبات فعلی استعمال شود - افادهٔ معني دیگر مي کند چنانکه گوید - چیقه جقدر یعني بیرون خواهد آمد - وکیله‌جکدر یعني خواهد آمد - الشاهد علی الاول من فصولي باملاء الرومیه * * شعر *

ینه اول ماه بنم آلدی قرارم بوکیچه

چیقه جقدر فلکـــه نالهٔ زارم بوکیچـــه

و از این قبیل است ویره جک اولسه یعني دادني باشد و ایضا منه فی الترجیعات * * شعر *

باده دین غیـــری که غم دفعنـــه بیر جام یتر

نقدینـــي هرینه هرکیم ویره جک اولسه اینـــر

یعني سوای باده که یک جام بدفع غم کفایت میکند - نقد خود را هر بهر چیز دادني باشد گُم میشود *

مبناء چهارم در بیان زواید

و آن حروفیست که از برای مرید شان و تزیین بیان استعمال میشود - ازانجمله ار است که در آخر اعداد در مي‌آورند - مثل بیرار یعني یک واوچار یعني سه - و تورتار یعني چهار - و یوزار یعني صد - چنانکه در تاریخ الانبیاء در وصف قینان بن انوش گوید کیم خلق دین یوزار یوزار کیشي ایریب بویوردي کیم کنت لار باشادیلار *

www.tabarestan.info تبرستان

فائده ــ آنچه از اعداد را حرف آخرش یای حطي باشد - مثل ایکي و آلتي و یتي و یکرمي چون حرکت بر یا ثقیل است شین معجمه درمیان در اورده ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمیشار میگویند - و عدد بیش را که بمعني پنج است بسبب اینکه شین آن جزو کلمه است بیشار میخوانند - و آلتیمش و یتمیش را نیز آلتیمشار و یتیمشار باید گفت *

دیگر ایکان و ابوکان ست الشاهد علی الاول * * شعر *

سیزدین ایکان سیــــن مونوائي تیلبــه
یوقسا بیوکان کیشیــــلار پنــــد سفکا

* و له شعر *

قاشي صحرا بیدین یوز قبله‌غه توي دیوسین ای ناصح
موجه دیر ایکان سین وه که عاجزمیــن جوابیــــدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول * * شعر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت نی بلادور سیز
که کونکلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
تنعم اهلي و بزم وصال ای درد هجــــر اهلي
نوائي دین سیز ایریلمانگ که زار و بیتوا دور سیز

بلادور سیز یعني چه بلائید و زار بیتوا دور سیز یعني زار و بیتوائید الشاهد علی الاول * * شعر *

نسنــــون کوز کوسیدا بهر ساري مین بیر ساري یار
چهره عکسیــــن کورکوزوبتور بیز گل رعنا ایماس

کورکوزوبتور بیز مرادف کوزکوزوب بیز باشد - یعني نموده ایم و نیز گوید *

* شعر *

حاصل عمر اي كونكول چون عشق ايميش اوركان آني
اوزگا عمرونگدا ني كيم حاصل قيليب تورسيسن انوت

وا نيز از جملهٔ روابط است چنانكه مذكور شد *

ديگر توک است كه در ايميشتوک واقع ميشود الساهد عليه * * شعر *

حيات بخش مينينگ روح ايميشتوک اي ساقي
مكر كه واويني اعلال اينيب قيليب سيسن راح

ديگر چي است كه از مقوله تتميم صورت ايراد مي شود چنانكه در ليلي مجنون بطريق جناس خطاب بچوپان ليلي گويد * * شعر *

اي وادي ايمن ايچرا قويچي
ايمت مين سنگا ارز قاشينگدا قوي چي

و از براى تزئين كلام نيز مذكور ميگردد - چنانكه در لسان الطير فرمايد *

* شعر *

ليک سيز مينگ ييلچي ليق آندين يراق
قايسي مينگ ييل ليق كه امكان دين يراق

مينگ ييلچي ليق و مينگ ييل ليق مترادفانند يعني هزار ساله و همچنين است چريكچي كه مرادف چريک باشد چنانكه در سد سكندري گويد * * شعر *

بوزوغ قوريا سيسن چريک چي كيريب
اولي دين نيچه شاخ اونون ايريب

و نيز علامت فاعل است - چنانكه در فصل چهارم از باب اول در بيان اسم فاعل گذشت *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر سي است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسي که مرادف ارتوق بمعني افزون باشد - و نیز از ضمایر است - چنانکه مذکور شد *

دیگرش است که داخل بعضی از صیغ مي شود مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که بمرادف قوروماق باشد - چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

که بیر کورماک بیله حسنونگني ای حور
اول اوت نین کونگلوم انداق بولدي محرور
که ایدین شعله چون جانیمغه توشتي
قوروشماق تندا کي قانیمغه توشتي

و نیز در بیماري لیلی بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

شهد لبی تابدین قوروشتي * یوق یوق بیری بیریگا یاپوشتي

و همچنین است - یاروشماق بمعني روشن شدن که مرادف یاروماق است - چنانکه در لیلي مجنون بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

کیم اوتلاریدین جهان یاروشتي * خرمن لاریغه بو شعله توشتي

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است - چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت *

دیگر نینگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثاني * شعر *

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیب قاتیغ کوزلوک
یوزونگ قاشیندا گل آتش ساووغ یوزلوک

هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود - باز افادهٔ همان معني خواهد کرد - چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعني در پیش چشمت و رابطهٔ مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهي در مي آید مثل الغیل و آلماغیل و کیلگیل و کیلماگیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الشاهد علی الثاني * * شعر *

جور و ظلمونگ گرچه اولماکنیک نشاني دور منگا
چونکه سین دین دور حیات جاوداني دور منگا

یعني جور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست حیات جاوداني است بمن * و معاني چند دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل مبنا ششم در آداب املا مذکور خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

* شعر *

قطره خویلوق عارضینگ وصفین نوائي قیلغالي
لطف طبع ابیات نظمین درّ مکنون قیلدي لا

و بمعني حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعني در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بیرای اوتني میني محزونغه بیرای انتظاریندا
که ني کونگلوم ایرور هوشیندا ني صبهریم قراریندا

مع الحذف گوید *

www.tabarestan.info تبرستان

* شعر *

خاطریم ربر ایلغن بیلـــگای بیراو هجرانیدا
ارل که هر ساعت بیراوني یوقلاغای ویرانیدا

دیگر این ماقبل مکسور است مثل سیز سیزین و آنسیزین که مرادف سیز سیز و آنسیز باشد - یعني بیتوبي او و همچنین است بیرین بیرین که مرادف بیر بیر باشد - یعني یک یک الشاهد علیه *

* شعر *

زلفـــونگ کیـــم ایرور تـــوکـــون گویا
ایل یولدي بیرین بیرین گرفتاریلـــگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرتب با رابطهٔ مفعول نیز هست - چنانکه نگارش یافت *

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معني غیر موضوع له مي کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند - مفید معني غیر موضوع له میباشند - ازانجمله آلماق بمعني گرفتن باشد که با بعضی کلمات بمعني قدرت توانائي مي آید - چنانکه گویند آلا آلماق یعني توان گرفتن و بار آلماق یعني توان رفتن و با بعضی کلمات بمعني خاص مصطلح است - مثل کؤنکول آلماق یعني دلجوئي کردن و سالغون آلماق یعني خریدن *

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني *

* شعر *

ولی کیلتـــورماکیـــگا چاره بیلمـــان
بو عجز یمدن اول ایشگا باره بیلمـــان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعني بتیر اندازي پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان اتا توشتـــي * بیر ایکي ارق ولی خطا توشتي

دیگر کیریشمك بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابري صیغه ماضي انفعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانه‌لارین تولدوروب مجلس اهلیـغه توتا کیریشي‌لار ومروق چاغیـرلارني هم مجلس اهلـــي توتا کیریشتي لار *

دیگر یازماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابري مذکور است که خسرو شاه یاساشیب کیلیشیب ر اوروشا یازیب آیوپایب ناصر میرزا بدخشان ساري تارتتي * و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را با تضمن معني سعي بمعني امر منصرف مي گردانند - چنانکه گویند قیلاکور یعني سعي

در کردن کن* الشاهد علیه * * شعر * .

جفا قیلور باري گلمچهـــرهلار وفا قیـــلاکور

وفا هم ایلگا قیلور سیـــن ولی بنـــگا قیلاکور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال مي شود - چنانکه نضولي گوید باهلاء الرومیه * * شعر *

دونا کور کوز بولین ای اشگ کیم تمکیفـم اکسوکدر

سو صورتخانه نی کوردوکجـــه نقش حیـــرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسي نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه افتاد و برقرار آمد *

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولاغ توتماق است یعني زنهار گرفتن و عهد کردن *

دیگر قاباق باغلاماق است یعني چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *

دیگر قیزیل ایاق و قراایاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام که پارارر (sic.) مالیده با چوب دستی هجوم نمایند *

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعني سخت چشم و آن عبارت است از بیشرمي *

دیگر ساووق بوزلوک است یعني سردرو و آن عبارت است از بیمهر و خشک اطوار *

دیگر کللیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهي هاضمـه *

دیگر کوز توتماق است، یعني چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظایر آن بسیار است *

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمی آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن بمعنی تفنگچی و سنجق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود - غلط و معنی برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل بیغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی کنجیدن و یاغماق بمعنی باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود - بر خلاف بیقماق بمعنی خراب کردن و سیقماق بمعنی افشردن و یاقماق بمعنی افروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می یابد - و در صیغ ومشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تذرو و قوزغونک یعنی کلاغ سیاه و قوزغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

و بعضی دیگر به قاف مصطلح است - مثل قورقو بمعني خوف و ایقو بمعني خواب و ارتز بمعني له و چاقین بمعني برق *

تخطئه — طالع هروی در تالیف خود بتقریب معني آلغوچي و آلغان نوشته که در بعضی موارد کاف عربي و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس بجای مناب دال در مي آید - مثل اینکان بمعني ایدن و ایتکای بمعني ایدای و کیتکای بمعني کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف اینکان و کیتکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبنا اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفهٔ چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکي رومي بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قای قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل تورلوک بمعني قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و توتلوغ بمعني خجسته و مبارك را قوطلو و تاغ بمعني کوه را طاغ و آت بمعني نام را آد و بمعني اسپ را آط مینامند - و سوی بمعني آبرا صو و آسیغ بمعني نفع را آصي و ساسیغ بمعني گندیده را صاصي مینویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهي واقع شود مثل

الماس و توتماس یعني نمیگیرد آنرا آلمز و توتمز با زای هوّز مینویسند و نیز چغتائیه میگویند که ایتکابیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه یاپماق را بمعني ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعني ساختن و یاپماق بمعني پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر اتراک روم و ایران را که تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بنحویکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگي اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقهٔ املاء ایشان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد *

www.tabarestan.info تبرستان

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تخییر درحروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائي علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید في حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیربیري نینگ اوستیدا داغ
قوروغ یغاچ اوزه دور یافراغ . اوستیگا یافراغ

في حرف القاف * * شعر *

باغ ایچره سنکا ساچتي گل آق و قیـــزیل یاغراق
شه باشیغه آنداق کیم ایلی آق و قیـــزیل یارماق

و از این قبیل است ایاغ بمعني پا وکاسه که در هردو حرف بیان کرده

في حرف الغین بالمعني الاول * * شعر *

فقـــر یولینـــدا نوائي ایـــلا گیل باشدین قـــدم
کیم بو یول قطعیدا باش قویماقتورور قویمـــاق ایاغ

في حرف القاف بالمعني الاول * * شعر *

وصلینکا کیچرك یتیشسام لطف ایقیب عـــذرومغه باق
کیم قـــدم اورنین سوپورمای کوریلـــه قـــویمان ایاق

بالمعني الثاني * * شعر *

تشنـــه لب لار حالی بو وادیدا نی بولغای که سو
کوز یاشیـــدور داغي اوتلـــوق اله لار جامی ایاق

و نظیر اینست لیغ و لوغ که شاهد بر اول را در هردو جا مذکور ساخته

في حرف الغین * * شعر *

دوستلار کوپ زار لیغ قیلسام عجب ایرماس که بار
زار کونگلـــوم درست جوریدین بسی آزار لیـــغ

في حرف القاف * * شعر *

نی حدیم آرزو قیلماق اول آی یزمیغه محرم لیق
میسر بولسا خوشتور ایت لاری خیلیغه همدم لیق

و از این نوع است بولاغ بمعني چشمه که با هردو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغین *

* شعر *

یار ایاغین سوغه چون سالدي کوزوم توکتي سرشك
ني نوائي بیلـــه بائیـغ غه نیراک مونداق بولاغ

في حرف القاف * * شعر *

اي نوائي بو بیـــابان قطعین آسان ایلادینـک
اشکدین مونداق که هر منزلدا چیکتینگ یوز بولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و قوروق بمعني خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قاتیغ و قاتیق بمعني سخت و آغ و آق بمعني سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف با غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل یاق یعني میفروز وییق یعني خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر مي یابد مثل یاغ یعني بیار و ییغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل آلماق و توتماق یعني گرفتن و آلدوق و توتتوق یعني گرفتیم و آلساق و توتساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غین نوشته مي شود مثل آلغای و توتغای وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفي و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیه، آنرا بعضی جا با غین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

www.tabarestan.info تبرستان

مصدر است • سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین بمعنی باران قافیه نموده و هو هذا •

* شعر *

نی بهار اولغای که نالم رعد ایرور اشکیـــم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دمم ارت سالماغین

* شعر *

و با قاف نیز منفی ساخته الشاهد علیه •

نوائی کونگلی قانیـــن توککالي اسراب سیـــن لي قاتل
امیدیم یوق ایدي کونگلومني مونجه اسرامانینگ غـه

مقام بحث - اگر گویند که چون علامات تمامي صیغ مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراك در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم مي کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها از همین قرار بنظر رسید •

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای هوّز مجوز است مثل آلیدا و آلیده و یانیمغا و یانیمغه و آنچا و آنچـه چنانکـه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیـان شده في حرف الالف •

* شعر *

بیر ای اوتلي میني محزونغه بیر ای انتظـاریندا
* که نی کونگلوم ایرور هوشیندا ني هوشوم قراریندا

* شعر *

في حرف الها •

سیه زلفونگ بوزوغلوق سالدی کونگلوم خانمانیندہ
بیلان آنداغ که سالغانی قوزغان لار قوش آشیانیندہ

في حرف الالف • * شعر *

باغير خونابيدين ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا
آغيـــر ايردي غذا عـودايتـي زحمت ناتوانيمغـــا

في حرف الها • * شعر *

يذه نى اوت ايدى كيم توشتى خانمـــانيمغـــه
يذه نى شعلـــه ايدي كيم توتاشتي جانيمغـــه

في حرف الالف • * شعر *

يوزي آيندا گل نظاره قيلـديم خوب ايماس آنچا
قدي قاشيندا باقديم سروغه مرغوب ايماس آنچا

في حرف العا • * شعر *

كيشي وصال تونى يارى بيرلسه ياتغونچـــه
جمالى شمعى غه قيلسون نظر تانك آتغونچـــه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و يانيما و يانيمه و اشياء آنها •

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست •

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منكا و سنكا و اوزكا و بيزكا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تنكه بمعني زر وانكه وانكه بمعني لالا و دايه كه با هاى هوز مكتوب مي شود و كودكا بمعني كوس بزرك و كوركا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روى آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود •

دويم در الف بيان فتحه است كه درا واسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلمـاس و آتار و توتار و اشباه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست ز آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه
در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید * شعر *

سبزه خطینگ سوادی لعل سیراب اوستینده
خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینده

اما در نون مفتوحه که در آخر ینه و یلا واقع شده مجوز است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه أفرا یکجا با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیب توز اتای قد کیم جسمیمدا شکن لار دور
نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یوز عهد ایله مهوشلار کونگلومنی آلیب ایمدی
قتل ایلادیلار نسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید * شعر *

تارارمدا عقده لیغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار
گره میم ایکی زلفی ایکی لام آنینگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلینی کورمانگ که ظالم دورلار و قاتل
کونگول ایندور کورای شاید که مونداق ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غالی و گاهی است که هرگاه با یکی از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییریست الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

* شعر *

قیلما یارب آنی کیم بولغای مین
اول مکان و بو مکین دین مهجور

مع الحذف * * شعر *

یاقین ایردی که ینا صومعه دا
بولغا مین رنج خماریدا هلاک

الشاهد علی الثانی مع الذکر * * شعر *

گل نی بولغای کیم یوزونگ هجریندا کورگایمین آنی
سالسالار کلبمغه خس ینگلیغ سوپورگایمین آنی

مع الحذف * * شعر *

شهر و کشور دین ایلیك یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید *

* شعر *

آنجه اورغای سیز بویولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحر و بر
کیم وصالی کامیغه یاینکابیز یا تمناسیدا جان ترک اینکابیز

و هرگاه بتنهائی یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات فعلی ذکر شود یای آن مطلقاً قبول حذف نمی کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت *.

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

www.tabarestan.info تبرستان

اوّل ایکی است که بمعني در باشد *

دویم یتی است که بمعني هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف بادشاه بهر دو قسم گوید * * شعر *

شکوهونگ جبهه‌سیدین چون ثریا
یتی قطره عرق دیک یتي دریا

و هرگاه بمعني رسید باشد که صیغهٔ مفرد مغایب از فعل ماضي است باید مشدد مذکور شود و تخفیف دران جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبحثاً ششم بیان خواهد شد *

سیم سکیز است که بمعنی هشت باشد چنانکه در سبعهٔ سیارهٔ بهر دو نحو گوید * * شعر *

پایه اوریندا سکیز انگا ستون آستیدا بیر کیتیب سیکیز گردون

چهارم توقوز است که بمعني نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید * * شعر *

زهی جولانگهینگ افلاك اوزه میدان او ادنی
براقینگغه توقوز گنبد بو توقوز گنبد خضرا

دیگر سقال است که بمعني ریش باشد یعني لحیه *

قسم دویم بعضی از کلماتست که حرف اول آن یای حطي واقع شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکتابت در می آرند ازانجمله یوز بمعني صد باشد چنانکه در صد سکندري در رزم بارق بربری گوید * * شعر *

اوچ اوز آلنمیش آلتي لعب و کره *
اوقوب کیم سنان اوچي کورمای زره

www.tabarestan.info تبرستان

* وله - شعر *

آیردی اوچ اوز کشتی تیزتك یوروردا نیچوك کیم هلال فلك

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر ییل بمعنی سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطری یوز یلچی لیق یول کینیب

یوزایل لیك اولوك جان تاپیب چون بینیب

یوزیلچی لیق و یوزایل لیک مرادف یکدیگر اند یعنی صد ساله *

رسم دویم درکلمات وعلاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف می یابد و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف می شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد دال آنها بتای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمی و جیم عجمی و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هردو جایز است و در سایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دی است که علامت صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل ماضی و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زواید ترکیب در مبناء اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر دیا وده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود، که آنرا بعربي ني گويند *

دیگر دین است که بمعني از باشد که آنرا بعربي من و عن گويند *

دیگر دور و دورور است که بمعني است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضي واقع شود البته با تای فرشت استعمال میشود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ نی بلا قرا بولوبتور جانغه نی قرا بلا بولوبتـــور

* وله - شعر *

چیقیب عشق اوتی کوکسوم چاغیدین داشیمدین آشیب تور

بو ایسکیـــرگان یغاچغه ارز ایچیـــدین اوت توتاشیـــب تور

و همچنین است بولمیشتور یعني شده است و آشمیش‌تور یعني گذشته است و توتاشمیش‌تور یعني در گرفته است *

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سي است که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد مثل کوز وقاش همان یای خطي بر آنها ملحق ساخته کوزي و قاشي میگویند یعني چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی از حرکات ثلاث باشد یعني مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا و کوزگو و ایلخـي ضمیر آنرا سي مي آرند مثل آتاسي و کوزگوسي و ایلخي‌سي و کیفیت آن در ذیل مبناء اول درباب هشتم شرح داده شد*

نوع سیم آنست که تابع قامي و کافي بودن فعل امر اند که علامات صیغ بدان معلق و منوط مي باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قافي باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافي باشد با کاف

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوی است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعنی پیدا کردن و ایتماک یعنی کردن *

دویم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بکنیم چنانکه شاعر بر هردو را در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بو یانگلیغ بیراه عمر نوح تاپساق بدندا کوپراک اندین روح تاپساق
نیچه کیم ظاهرا یتساک عذر معقول آلار آلیدا ایرماس عذر مقبول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک یعنی گفتیم و اوتتوک یعنی گذشتیم چنانکه در سد سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * شعر *

دیدوک کیم جنونکه آغاز ایمیش
جهالت سنگا کوپ و عقل آز ایمیش
ایشینگا یوق اصلاح تدبیر دین
چو کودک سین اوتتوک بوتقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا در تحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب مبناء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها می پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

اما المفردات اول غان و کان است *

دویم غای و گی است *

سیم غیل و گیل است *

چهارم غاني و گالي است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

اما المرکبات اول غوچي و گوچي است *

دویم غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است *

سیم غوم و گوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم غونگ و گونگ است *

ششم غونگوز و گونگوز است *

هفتم غوسي و گوسي است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم غودیک و گودیک است *

دهم غولوق و گلوک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمهٔ ماقبل اند اعم از اینکه ماقبل از صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است *

اول غا و غه و گا ست که بمعني بای تعدیه است *

دویم غي و گي و کي است که افادهٔ معني انتساب مي کند *

سیم غینه و گینه است که بمعني تصغیر مي آید *

www.tabarestan.info تبرستان

چهارم ڑاق و راغ و راک است که افادهٔ معنی افعل می کنند و استعمال آنها مبنی بر دو قاعده است *

قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافی است آنهم با قاف و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *

اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند *

دویم آنست که با اسامی که از آنها صیغهٔ قافی یا کافی بنا شده باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافی یا کافی بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین و قاف و نسبت کافی با کاف مذکور میگردد *

قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *

اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمهٔ قافی با غین و در کلمهٔ کافی با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق می افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین استعمال می شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا رغه و گاست که بسه نوع قیاسی و بسه نوع سماعی استعمال میشود *

اما القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتقه مذکور شود چنانکه در این ش . تعدیهٔ چقماق را که مصدر قافیست با غین و از کیرماك را که مصدر کافیست با کاف ادا نموده * * شعر *

آنجه بولدي تن اوقونگدین ایچسکاري تاشقاري یول
کیم اجل گیرماکا جان چقماقغه دور هر ساري یول

و هم چنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق بمعني کردن است قیلورغه و توکار را که از مشتقات مصدر توکمالك بمعني ریختن است توکارگا مذکور ساخته و هو هذا * شعر *

اول غمزه قان توکارگا اول کوز وفا قیلورغه
بیداد و ظلم باعث ناز و عتاب مانع

و گاه هست که یک صیغه بدو معني مستعمل است و در یک معني با صیغ قافي و در معني دیگر با صیغ کافي اشتراك دارد مثل اولتورور یعني مي نشیند و مي کشد اگر بمعني نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافي است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعني کشتن باشد چون اولتورماك که مصدر آنست کافي است اولتورگا باید مذکور ساخت *

دویم اسامي است مثل سو واوت که بمعني آب و آتش بودنست آنها را با غین مذکور ساخته سوغه واوت غه میگویند زیرا که مصادر و صیغی که از آنها بنا شده وضع ایشان با قاف است سوواریماق بمعني آب دادن و اوتلاماق بمعني آتش زدن و یر ویل که بمعني زمین و باد باشد نسبت آنها را یرگا و یلگا مي نامند باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها به کاف است مثل یرلاشماك بمعني جا گرفتن و یللاماك بمعني باد کردن و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعني کوه که تاقغه میگویند چنانکه گوید * شعر *

تا هواني مین ارل ای هجـــریدا آنداق کیـــم بولوت
تاقغه هردم یوزلانور مین یاش توکوب فریاد ایتیـــب

و همچنین ملایک و کوک را ملایک کا و کوکگا میخوانند الشاهد علیه *

* شعر *

انجـــم دیمـــا دویا که ملایک کا توتاشتـــي
اهیم اوتی اوچغـــونلاري کیم کوکگا یتـــوردونگ

و از این قبیل است اولوق بمعني بزرگ و کیچیك بمعني کوچک که در سد سکندري در خاتمهٔ کاردارا گوید * شعر *

اولوقغـــه اولوغچه عطـــا ایلاسون کیچیکگا کیچیک چا سخا ایلاسون

و هرگاه ضمیری مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته باز علامت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه کیچیگ‌لار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا * شعر *

کیچیك‌لارگا کیچیك دور عمر اساسي
اولوغلارغـــه اولوغ‌راق دور فیـــاسي

اما السماعیات اول کلماتیست نه غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد مثل قوش و کوزگو که تعدیهٔ قوشي با غین و تعدیهٔ کوزگو با کاف مذکور شده الشاهد علی الاول * شعر *

قوشغـــه ارت تین دم بولوز یوز رامی کیم کونگلـــوم قوشي
اوزني آسرامی آلمـــاس اول رخسار آتشفـــان دین

الشاهد علی الثاني *

* شعر *

سپاه حسنونگا پرمهچه سي رخشان علـــم بولغای
قویاش کوزگوسیگا آهیـــم ستوني گر توتاش اولسون

و برخلاف این هم واقع مي شود چنانکه تعدیهٔ کدا با غین ادا شده الشاهد علیه * * شعر *

کونگلونگا جان بیله برداغینگ آز دور قومي یله بیرهم
نیچه ایکي کداغـه بیردرم اوزه تلاش اولســون

دویم الفاظ سایره است که غاری از حرف غین و قاف و کاف باشد اغلب آنست که تعدیهٔ آن با غین مذکور میگردد چنانکه گوید * شعر *

آستانی زیبی‌غه تانگ یوق میندورسام اشک و آه
گه بولوت ستاسیغـــه گاهی صبا فراشیغـــه

و تعدیهٔ بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیراو بمعني یکی چنانکه گوید * * شعر *

گرچیدای آلمای کونگـــول بیرسام بیراوگا ناگهـــان
باری ایل ایچره چیدای آلغانچه مشهور ایتمایین

و نظیر اینست ایل بمعني خلق الشاهد علیه * * شعر *

توتوب سنـــگا چومي لطف سافي رحمـــت
شفاعتیـــنگ اوروب ایکی جهـــان ایلیـــگا صلا

سیم الفاظ جایز الوجهانند مثل آنغه و آنگا که اسم اشاره است یعني باو چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین در وصیت سهیلای حکیم گوید *

تاپار چون دیوني قتل اینی کینـــي
سلیمـــان بتی نینـــگ خاتمی نی

بولارنی قیلسا دولت آنغه تسلیم
باریلی ایلاسون خاقانغه تسلیم

الشاهد علی الثانی * * شعر *

لعلینگ اول اوت کیم کونکول مجمر آنگا
یا کونگول درج و لبینگ گوهر آنگا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلبه که تعدیهٔ آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول *

گل نی بولغای کیم یوزونگ هجریدا کورگایمین آنی
سالسالار کلبمغه خس ینگلیغ سویورگایمین آنی

الشاهد علی الثانی * * شعر *

تیره کلبمگا کیریب جانا اولومدین بیر نجات
ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیات

و بعضی الفاظ هست که بدو معنی استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای آنها در یک معنی با غین و قاف و در یک معنی با کاف می باشد *

فایده — هرگاه کلمهٔ ده حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را که جزو است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

دیبان دیوانه سالسابندا نافقه
قوتولماق اول زمان چیکیکای براقه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیری درمیانه در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید *

* شعر *

ا کوروبان یوزین قویاش قالغالی اشتیاقیغه
گاه باشیغه اویورلور گاه توشار اياقيغه

فايده — بدانكه اتراک روم و ايران حرف تعديه را در هيچ جا مذكور نميسازند اگر لفظ مسكونة الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعديه استعمال مي نمايند مثل باش و اياغ كه آنرا باشه و اياغه ميگويند يعني بسر و بپا و اگر متحركة الآخر باشد يای مفتوحه در آخر آن در مي آرند مثل هوايه يعني بهوا و سويه يعني بآب و ايلخيه يعني بايلخي اگرچه در لغت چغتای نيز اسقاط حرف تعديه بر اين نهج جايز است اما بدون ضرورت ساقط نميكنند و در جميع مؤلفات منظوم و منثور حضرت نوائي بغير از سه مقام لفظی محذوف التعديه بنظر نرسيده اول اوستيگا بود كه كاف را حذف كرده نون مفتوحه در آخر آن در آورده اوستيغه ميگويند الشاهد عليه * شعر *

سبزهٔ خطينگ سوادی لعل خندان اوستيغه
خضر گويا سالميش آب حيوان اوستيغه

دويم ميم ضمير متكلم وحده است كه ميم را مفتوح مي سازند مثل حاليمه و كونگلومه الشاهد عليهما * شعر *

كونگلوما پيكان لاريتگدين قطره قطره سوايماس
حاليما كوزديگ بعيغه اول داغی گريان ايروز

سيم تعديهٔ ايست كه با نون و كاف خطاب جمع شود كه همان كاف خطاب را بدل حرف تعديه مفتوح مي سازند چنانكه گويند *

* شعر *

کیلـــورونکا یاسادیم کونگلـــوم اوبیـــن

یاسالور کلبـــه چو مهمـان کیلـــکاچ

لفظ دویم غي و قي و ني است که افادهٔ معني انتساب مي کند و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اوئوغ و کیچیک و باغ و کوك که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاغداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و انچه در کوچک است و انچه در کوه است و انچه در آسمانست *

دویم اسامي است که وضع استعمال آنها بر قافست مثل یول که مصدرش یولاماق بمعني براه انداختن است و قافیست لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته یولیداغی میگویند الشاهد علیه * شعر *

طلب یولیداغی آواره لارغه مرده دینگیـــز

که یولغه هادي ایروز دوست محملی جرسی

و یوز که بمعنـــي روست چون استعمـــال آن مبنـــي بر کافست مثل یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند چنانکه گوید * شعر *

نی زهد اولسا ساچینگ کفـــریدا یتـــار زنار

جهان یوزیداکي دین اهلیغه آنینگ مرسی

اما السماعي اسامي و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا نشده که بر قافي یا کافي بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که آنرا کونگولیداکي گویند الشاهد علیه *

* شعر *

نی . کونگلینـــي بوزا دور درد و غم نوائي نینـــگ
چو اول پري دور و بس اوشبـــو تیلبه کونگلیـــدائي

و همچنین است کوی که آنرا کویداکي نامند چنانکه گوید * شعر *

بیلمادیم کیم اول ایلار نغي رنجیدین خلاص
نغي قیلغان شیخ مغ کویدائي میخـــانه نی

و از این قبیل است کون بمعني روز که آنرا کونکي خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید * شعر *

بسکـــه سماع غزل و قول و صوت بولوبان اول کونکي نمـــاز ایلـــگا فوت

و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعني اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعني تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعني آخرین و شاهد بر آخرین را بمعني اولین گوید * شعر *

وعده قیلـــدینگ هم وفا هم قتل پروا قیلمـــادینگ
قیل وفا وعدنکغـــه یا خود بورناغي یا سونگراغي

لفظ سیم غینه و گیفه است که بمعني تصغیر استعمال میشود و آن مشتمل است بر یک نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسي مثل یومروق بمعني منست و کوک بمعني کبود که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را با کاف میگویند الشاهد علیه * * شعر *

یوز اوپارگا قویمـــادی ایلکیـــن دیدیم باري اوپای
تاشلابان یومروق غینه قیلدي یوزومني کوک گینه

www.tabarestan.info
تبرستان

* شعر *

تا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای بیبـــاك لیک
یوقسا بیرـیک یوز تومان جانان اوچـون اولسا نی باک

اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * * شعر *

ساز اینی آغالیـــغ و سینگیـــل لیـــک
کوپ ایستـــادی سینگلی دین بحـــل لیک

و مثل اینست قاری لیغ یعنی پیری و بیگیت لیک یعنی جوانی و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال می‌شود مانند ینکلیغ که بمعنی مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * * شعر *

کیـم که بودور اندا قیلیب راست لیغ
یوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیـــغ

دویم الفاظ سایره اند که عاری از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الشاهد علیه * * شعر *

عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوقونگدا پیر فرزانه لیق
اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ایلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه گوید * * شعر *

ساووغ آهیمـــدین یاروغلوغ آز ولی کوپ تیـــره لیک
قیشدا اول نیک لیغ که تون بولغای اوزون کون قیشقاریب

و نظیر اینست جبین لیک الشاهد علیه *

www.tabarestan.info تبرستان

* شعر *

منکا ایمدي سرو ایله گل مدعاسي قیلمـادي
سرو بویلوق گل جبین لیک لار هواسي قالمـادي

سیم جایز الوجهانند مثل بیل لیغ و بیل لیک بمعني سایه چنانند در لسان الطیر با قاف فرماید * * شعر *

لیک سیـرمیشک بیلکچي لیـغ آندین یراق
قالیسي میشک بیل لیق ده اسکاندین یراق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * * شعر *

کشوری دین کیتاردي چون باراج یني بیل لیك معاف تونتي خراج

و در سد سکندري در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع القاف * شعر *

سوزي نافـد ایردي ولی یول یراق
کیراك ایردی بیر ایکي بیل لیق یراق

مع الکاف * * شعر *

الیب ملکـي دین ایکي بیل لیک خراج
چریک کا بیریب آنجـه کیم احتیـاج

و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه لیغ و بیگانه لیک و کم لیغ و کم لیک *

سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک قاعدهٔ قیاسي *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم مي آید مثل قایغولوق بمعني غمناک و قرانغولوق بمعني تاریکي چنانکه گوید *

* شعر *

توتشوم بولور غمینگ تونی هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدی هر نفس آرتار قرانغـــولوق

و همچنین است ناز کلوک یعنی نازنی الشاهد علیه * شعر *

لطف کور کیسم سوده گل عکسی مثل ایک کورونور
حلـه نازکلوکیـــدین هر ساری نازک بدنینـــگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضمـــوم میگردد مثل رعنالیق یعنی رعنائی و پرلیك یعنی اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحهٔ ماقبل لام نسبت با کسره ادا می شود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین غه سالدی ویرانلیـغ
خدای اوچون تی آنی یوق مودور مسلمـــانلیـغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * * شعر *

جاننی خوشلوغ برله اول کافرغه تیر دین نیکاکیم
اول خود آلور قالسا ایش الماقغه ناخوشلیـــغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * * شعر *

ییـل کیبی ساوورماق و ناخوشلیغـی
اوت کیبی کویـدورماك و سرکشلیغی

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلـوغ را ناخوشلیـغ بکسر لام بیان کردن ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست ؛ زیراکه شعرای ماتقدم لفظ خوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

قافیه کرده اند باین جهة حضرت نوائي نیز جهة فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني بابی نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني بابی نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز نمیکنند مثل شاملو بمعني شامي و دولتو بمعني صاحب دولت اما در لغت چغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراناشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني بابی مصدری باشد حذف آن نه در لغت چغتاي جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق بمعني بسیاري و یانغوزلوق بمعني تنهائي و آشنائیق بمعني آشنائي و ایل لیک بمعني ایلیت و بیرلیك بمعني یگانگي *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي *

علامت اول دیم و دوم و نیم و قوم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دویم دینگ و درنگ و تینگ و نینگ و تورنگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینکیز و تونکوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر در منوال تیامي است *

منوال اول در اختلاف حرفست اگر حرف ماقبل آنها تای قرشت باشد آنها هم با تای قرشت مذکور میکردند مثل تونتي یعني

گرفت و کیتي یعني رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمي و جیم عجمي و قاف و کاف عربي باشد با دال و تا هردو مستعمل است مثل آسدي و آشتي و اوپدي و اوپتي و اوچدي و اوچتي و پولوقدي و بولوقتي و توکدي و توکتي و همکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردي و آلدي و بیدي و دیدي وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

مثوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپتوم یعني زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و همکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مبنیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف مي شوند ازانجمله بعضی از اسامي اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اوبون بمعني بازي و پوبون بمعني گردن و اورون بمعني جا و آغیز بمعني دهن و باغیر بمعني جگر و کونکول بمعني دل و کوکوس بمعني سینه و قارین بمعني شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید * * شعر *

قارینیـــنگ بیله دوست بولماساتگ احسن دور
نیـــوچون کـــه ایر اوغلیغه قارین دشمن دور

و همچنین است ایلیک بمعني دست الشاهد علیه *

* شعر *

چون ایلیک بیرماس که اوپسام اول ستمگار ایلکینی
بیر کیشي ایلکین اوپای کیم اوپکای اول یار ایلکینی

و مثل اینست سینگیل بمعني همشیرهٔ کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

ساز اینـــي آغالیـــغ و سینگیـــل لیك
کوپ ایستادي سینگـلي دین بحـــل لیك

و بر این نهج است کیین بمعني عقب الشاهد علیه * * شعر *

سوزونگ وصفین دیب اوتکان تون در اشکیم توکار ایردیم
توتوب ناخ کینین آی کیردي قرا توفراقغـــه پروین هم

و از این قبیل است بورون بمعنـي پیش و قبل و چون بیني مقـدم بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعني بیني استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل مي باید چنانکه گوید * شعر *

یتیشتي بورنیغـه آفت که توتتي بوریلغـي ایل
یاروغلوغي بیله چونشمـــع بولدي کنـــده دماغ

و اگر بمعني پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر اینست توبون که بمعني بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد هرگاه بمعني بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون مبدل میسازند الشاهد علیه * * شعر *

کلامینگ گوهری دیک تاپمامیـــش گرچه صبـــا ایلکي
یقاسین غنچه‌نینگ یرتیب نیچه کیم قوینی آختارمیش

و هرگاه بمعني گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمي یابد چنانکه بمعني گردباد گوید *

* شعر *

میني سرگشتـــه ایمان وادي هجـــراندا که بار
غصـــه توفراقی و اندوه ییلـــي دین قویوني

دیگر الفاظ مسکونة الآخرند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونگ یعني چشمت و بورنونگ یعني بینیت و کوزوما یعنی بچشم و بورنوما یعني به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعني سرت و تیشینگ یعني دندانت و باشیما یعني بسرم و تیشیما یعني بدندانم *

مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردومه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده وهو هذا * شعر *

هجر ارا حالیـــم گهی بیهوشلوق که غم یمـــاك
مشقینگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمـه

جواب همان گوئیم که در ذیل مبناء دویم این رسم بتقریب ذکر ناخوشلیغ بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است ازانجمله ایلمگ بمعني دام و بند و بوشیغ بمعني پخته که در ذیل باب اول از مبناء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) *

دیگر آیدین بمعني مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعني ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید * * شعر *

کیچـــه آیدین قایدین روشن ایدی
چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعنی از ماه نیز میتواند شد *

دیگر ایشتان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچتون است *

دیگر ایکین است یعنی هردو تایش را و بمعنی زراعت هم باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید * * شعر *

ای کونگول کویدور طمع تخمین تمنّـــا سزاعین
بو ایکین نیوچون که هرگز ایلماس دانا پسنـــد

و بمعنی هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده *

دیگر سیوونمك بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید * * شعر *

ملکدین گر منـــگا هر لحظـــه یوز قایغو کیلـــور اوتور
اگر هر قایغودین سونگ بیر سیوونمك بار ایماس قایغو

و مثل اینست سیوروب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید * * شعر *

جـــاندین سیـــروب آنی بیلـــوا لار
هر کیـــم که نوروب قیلیـــب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد امر آن سیوروب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده و حضرت نوائی خود نیز سیوین مذکور ساخته الشاهد علیه * شعر *

این نوائی یگیتلیگ نظمینگا مثل اینسا سیوین
کیم نصیب اولدی سنگا صاحب ادراك یگیت

و سیوروب هم بایست بمتابعت کسرهٔ سین سیویب بکسر واو بیاید مع هذا در شعلی نسخ بسوب ملاحظه شد *

قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و بنسخ متعدده رجوع شد همه جا بر این نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است *

نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تحریف نسّاخ اوّل معمول میتوانند شد ازانجمله تینماسلیک گاست بمعنی بآرام گرفتن چنانکه گوید * * شعر *

میل دینی که سالور کیمسه نی تینماسلیک گا
تینیبان کونکلی تینگ کیم که کونکولدین چقاریب

چون تینماق مصدر قافیست و متکلمات صیغ نیز با قاف استعمال می شود بایست تینماسلیغ نه مذکور شود *

دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده نکند و این معنی مخالف مدعاست چنانکه گوید * * شعر *

کونکول باغی ارا دور نخـــل قدی لیک قورقارمین
کیم اول ایسیغ هوا سولدورماغای تورس نهالیمینی

بایست سولدورغای باشد یعنی نخل قدش درمیان دل منست لیک میترسم که ناگاه آن هوای گرم نهال تورس مرا افسرده کند *

دیگر تاپمادوک است یعنی نیافتم * * شعر *

تاپمادوک گلرنگ جامی بی خمار ای باغبـــان
ره نه بو گلشـــن ارا گل بوتماس ابرمیش خارسین

تاپماق بمعنی جستن (sich) از صیغ قافیست بایست تاپمادوق مذکور شود *

دیگر بوتونکی جا بکسر کافست یعنی نا به امشب چنانچه در لیلی مجنون در خواستگاری پ عروسی دختر نوفل گوید *

* شعر *

ییل لار که بو عشق اراده ایردی دونکـــوندین زیاده ایـــردی
بیرمایدور ایدی ایکاوکا پوست بوتونکی جا وصل دولتی دست

بایست بوتونکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح می باشد و بکسر افادهٔ معنی نمی کنند *

دیگر کویماست در این شعر * * شعر *

ای نوائی یار اگر دیر کیم اوزونکنی اونغـــه سال
تن بالانگ ایلاکا کویما جان اوچون کویمانماگیل

کویما مناسب مقام نیست بایست کویمان باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید که خود را بآتش بینداز بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر تا لباس خود را بآتش بینداز و اگر کویما باشد معنی این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسوز در این صورت نه لطف سخن پیداست نه معنی سخن *

دیگر سوگونجه است یعنی از عقب تو چنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید * * شعر *

که ماتم توتوب شین اینـــا آلمـــادیم
بیریب جان سوگونجه مینا آلمـــادیم

بایست سونگونجـــه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله ایتیب بمعنی بو کرده چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارگان گوید * * شعر *

سیـــل سوین ناپسا ایچیـــب مُل کبی
سای تاشیـــن ناپسا ایتیـــب گل کبی

اید مع الدال بمعنی بو و رایحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند صیغه از صیغ کافی استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعنی بزمین کشنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایتینگ اول زلف تابی دین نیدورور
یو اوزره سودرالادورغان بویونداغی رسنیم

و نیز ایسادورغانست یعنی وزنده چنانکه در دیباچه دیوان بطریق نثر گوید که : فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادورغان صرصری تسکین ناپتی - و همچنین کیلاتورغانست که در عنوان سد سکندری بمعنی آمدن گفته که - خاقان چین انینگ قویاشدیک کرم خویلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب کیلاتورغانین ایشیتیب - و سودرالماک بمعنی بر زمین کشیدن و ایسماک بمعنی وزیدن و کیلماک بمعنی آمدن از مصادر کافی و اشتقاق تمامی صیغ آنها مبنی بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی در تسلیم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلادورکان با کاف نیز بیان فرمودند و در تاریخ بابری هم کیـــلادورکان مذکور است اما در عنـوان سد سکندری این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین اندراج یافته و از بعضی

اهالي توران نيز مكتوبا و ملفوظا كيلاتورغان ديده و شنيده شده شايد جايز الوجهان باشد *

نوع سيم آنست كه نه محمول بر صحت ميتواند شد و نه بر سهو كاتب و آن يک نُقَط است كه در اين شعر در قافيه خط واقع شده *

* شعر *

يوزدا خاليفـــگ دور مويا تحرير ايتار حالتدا خط
تامدي قدرت نامي دين نون صفحه سيغه بير نقط

رسم چهـارم دربيان قواعـد متفـرقه وفوايد مختلفه

قاعده — بدانكه علاماتي كه از براي هر يک از صيغ مقرر است دمغان العلامات لايغير بهيچ وجه خلاف و اسقاط نميشود و هرگاه حرف آخر كلمهٔ با حرف اول علامت ملحقه باشد مثل سينغوجي بمعني نفجيده و ياغغوجي بمعني بارنده و توكوجي بمعني ريزنده و سونكوجي بمعني دشنام دهنده ادغام جايز نيست اما در ضمايم صيغهٔ ماضي كه در ذيل باب دويم از مبناء اول گذشت هرگاه حرف آخر كلمهٔ ثاني قرشت ماقبل مكسور باشد مثل ييت يعني برس و ايت يعني بكن چون تي كه ضمير مفرد مغايب است وتيفک كه ضمير مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام بايد كرد مثل ايتي يعني كرد و ييتي يعني رسيد و ايتيک كردي و ييتينک يعني رسيدي و اين ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظا است كه اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هيئت مضحک در كتابت بهم خواهد رسيد * و اگر ثاني قرشت ماقبل مفتوح يا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتي یعني انداخت و توتتي یعني گرفت و آتتینگ یعني انداختی و توتتونگ یعني گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات ثلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم الحرکة است علامت هم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان مي شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبناء دویم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از ثلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده دربارهٔ آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل کوزومیز و کونگلومیز یعني چشم ما و دل ما و باشیمیز و تیشیمیز یعني سر ما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که بضمیر مفرد مخاطب اضافه شود مثل اوزي یعني خودش وکوزي یعني چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید * * شعر *

بو که زاغی دامیغه کونگلوم قوشي توردي اوزین
دورمائینگ ایردي مرادي نیکمائیل باري کوزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قاپغوجیم یعني گیرندهٔ من و رباینده من الشاهد علیهما * * شعر *

خسته کویونگدا تاتمیشسام بیکس
توتغوجیم قاپغوچیم ایتینگدور و بس *

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دویم آنست که مبني بر رفع است ازانجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضي اعم از آنکه با تای قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر مي شود مثل آلدوق و توتتوق یعني گرفتیم و دیدوک یعني گفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعني کشاده و بولغانوق بمعنی برهم خورده و سینوق یعني شکسته و ییقوق یعني خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیّت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکي هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید * * شعر *

اوقلارینگ چاک ایتتي لار هریان نوائي کونگلیني
یول لار اینکاندیک یاغین دیواریني ویرانه نینگ

یعني ویرانه نینگ دیواریني *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسمآء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکي در هردو اتفاق مي افتد در اسما مثل سینوق بمعني شکسته و تیشوک و تیلوک بمعني سوراخ و ییقوق بمعني خراب و در افعال مثل دیدوک یعني گفتیم و ییدوک یعني خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و ک عجمي فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معني نمي کنند چنانکه جناب

www.tabarestan.info تبرستان

نوائي آچ را که امر از دشودن باشد با آچ بمعني کوهنهٔ قافيه کرده و هو هذا * شعر *

اول ترک خطا نينگ ايرور انداق کوزي قيماچ
کيم نازدين اولماس ديماک آلينمدا که کوز آچ
آجليغ دين اول آی نينگ مگر اولدي کوزي بيمار
قان ايچکالي مايل ديگا بوليمش کرايماس آچ

و همچنين در غزل ديگر ساچ را بمعني گيسو با آماچ قافيه نموده و در ترتيب ديوان نيز جيم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمهٔ عربي بوده مثل تاج و محتاج آنها را جيم ذکر کرده و آنچه کلمهٔ فارسي و ترکي بوده مثل باچ و کاچ و ساچ و اچ آنها را جيم عجمي ناميده در تحت جيم عجمي مذکور ساخته و همچنين حرف چه را که جيم عربي است و بمعني قدر و اندازه و نهايت است با پارچه که جيم عجمي است قافيه فرموده و هو هذا * شعر *

سرو و گل حسن ايچره برق اول سرو گلرخسار چه
ايلمه کيم قمري و بلبل ناله‌دا مين زارچه
چون نوائی کونگليني سيقدوردونگ ايمدي بوتماکي
ممکن ايرماس ايتي چون هريان توشوب بير پارچه

و نيز اشباع را در قوافي منظور نداشته کيز را که امر است از گرديدن و ايز را که امر است از سائيدن و بدون اشباع کسرهٔ مصطلح است با خيز و تيز که باشباع تلفظ ميشود قافيه نموده الشاهد عليه * شعر *

توش کيتوردي نامينگ و کونگلومني قيلدي شعله خيز
ايلادي گويا قفاتي نينگ بيلي بو اوتني تيز

ای نوائي چون ضرورت تور بو مسکیـــن دین رحیـــل
خواه توتغیـــل گوشهٔ خواهي جهـــان ملکینـــي دیر

و همچنین توز بمعني نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعني سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفّي کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحت شیوه لیک شیرین درداغینگ گا سوز
اوز حکمت اهلي گویدا سالدي شکر تنگي گا توز
چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار
الله الله بار دور اول ني لعل جانبخش اول نی سوز

قاعده — چنانکه در لغت فارسي یا عربي بتداخل استعمال میشود لغت ترکي یا فارسي و عربي متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسي یا لفظ ترکي معمول نیست چنانکه گویند که یخشي است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب دور و زبون دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از سیم باشد مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکي میگویند آلورم و بفارسي میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسي نیز هست که با روابط و نسبت فارسي ترتیب یافته و بیک معني متداول گشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکي استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید * * شعر *

نی قاتیغ کونگلي بار آیا کیم اوشول مهوش نینگ
روبـــروسیغـــه کیلـــور هر نفـــس اسان کوزگو

او در لفظ روبروسیغه حرف تعدیه ترکي با فارسي جمع شده و همچنین است بسر الشاهد علیه *

www.tabarestan.info تبرستان

* شعر *

وصل دین دم اورمایین قیلساق فراق ایله بسر
شاید اوزتي بیزگا بیر کون مهربان ایتـکای فراق

و نیز در تسایم المحبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید که قوم نیذگ طلبي کونگلي گا غالب اولدي و یالغوز اویدا بسر ایلتور یردي و از این قسم است سر تا سر چنانکه فرماید * * شعر *

عالم ایشي سر تا سر غم بیرگا کري قیلمـاس
ساقي توتوبان جامی قویما میغي قایغـــوده

و نظیر اینست تا بشام و بر دوام چنانکه در مقالهٔ دویم از حیرت الابرار گوید

* شعر *

اوشبـو صفت یوق کد سحـــر تا بشام
قوي سحـــر و شامني کیـم بر دوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه در سد سکندري در بیان عدل اسکندر گوید * * شعر *

گرگ خیلی غه قرچغـــای درمیان
الار جوجه یتـکایـــغ بو بیر مایـــان

و شبیه اینست دوتاه بمعني خمیده الشاهد علیه * * شعر *

قمر هر آی باشي معجز نمای ایلکنینگ دین
قاچیب باشیني اوغورلار که بولدي ایلا دوتاه

و ازینگونه است تنگ چنانکه گوید * * شعر *

نوائي کو خرد ملکی‌دا سودا دین تنـگ اولسانگ
قدم اورغیل فنا دشتینـــدا مجنـون و اربعین یتگلیغ

و مانند اینست بقفد الشاهد علیه *

* شعر *

بنقـــد جنت ارا نوش ایتـار مي کوش
آنگاه که میکده برامیش مقام عین یغلیـــغ

و از ین قبیل است باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید * شعر *

مهیا قیلیب پیشکش باخراج یاذا هر نیکا کیم ایرور احتیاج

و مدیل اینست سر وقت و در محل الشاهد علیه * * شعر *

یار هجـــرانیدا سروقتیـــم غه یتینگ ای اجـــل
جان فدانگ اینسام هنوز آز دور که کیلدینگ در محل

و از این ثابت است هم پاوپا برجا چنانکه گوید * * شعر *

یار اگر هـــم پاوپا برجـــا ایســـا بودور روا
باشیغه هر لحظه ایورولماك بولور پرکار دیك

و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه بالصراحة در فارسي بیك معني خاصی مصطلح گشته در سوق کلام ترکي هم بهمان نهج استعمال مي شود و آن معني بلفظ ترکي ادا نمیتوان کرد مثل تر دامن و تیر باران الشاهد علی الاول * * شعر *

وعلیغه محرم ایمستور یتیب محرم بولور
ایکی تر دامن که تانوغلوق بیرورلار قانیمـــه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

بو که آهیـــم نیر بارانی بارور گردون ساری
غم سپاهي اینکالي کونگلومکا درر ارل شاه راه

هرچند که از این مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتای مستعمل است اما در تحریرات اتراك روم بیشتر استعمال مي شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسي بعضی از فتحهائی ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجمعیت مجانست کسره منقلب بیا میسازند - مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکي هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیراق بمعني کنار را قیریق و آلماق بمعني گرفتن را ایلماق و یارماق بمعني شگافتن را ییرماق مي نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

www.tabarestan.info
تبرستان

تمت تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

V. *Books and Authors other than Navâ'î quoted in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations. p. 49.

Bâbur Padishah—verses p. 62.

The Memoirs, p. 97.

Táj ut-Taváríkh—p. 45.

Kalîla and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.

p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.

p. 91. two quotations, p. 98.

E. Denison Ross.

Calcutta:
August, 1910.

www.tabarestan.info
تبرستان

p. 129, line 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بیر کیشي ایلکین اوپای کیم اول اپار یار ایلکینی

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'î's Dîvân.

p. 132, line 21. Mîrzâ Mehdî or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'î in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: "Do not wait to take off your clothes; nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub. voc. کویمق; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error: for my copy of the Dîvân reads

بیریب جان سونگونچه میتا آلمادیم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ایدماق. (See Roquette's Article on the Uïghur-uzbek Dialect. Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference چه and چا.

p. 141. *bashiga üyürülmek* (or *ävirülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 57—77.

www.tabarestan.info تبرستان

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84. line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tum* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.

p. 86. line 7. for مرتند read مرادفند.

p. 87, line 9. for درهمه read درهمه جا.

p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.

p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yüz*, a face—corresponding exactly to the Arabic تَوَجَّهَ from وَجْهٌ.

line 8. *uchqun* = sparks.

p. 116, line 1. *sipâh-i-ḥusnüngâ par mehchesi rukhshan 'alam bolghay.*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty."

line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.

line 13. *chidamaq* = to endure تحمل کردن.

p. 119. The verse beginning طلب بولیدعی and that beginning نی زهل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *marasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.

p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawâ'î but it does not occur in my copy of his Dîvân, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

opmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. قویراق = bent or twisted, the more usual form is قیوراق.

line 16. *imgek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. تی is here the imperative of either *taymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

www.tabarestan.info تبرستان

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *kütek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghan* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*.

In this line دو is a misprint for رو, i.e., *tiz-ran*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tututurghan* and *bitlürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رَهْن.

p. 44, line 12. for اینه‌اش read آینه‌اش.

p. 49, line 5. *shehre düshmish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.

p. 62, line 11 *seq.* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line سر is a misprint for مین. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.

p. 77, line 2. for بادو read باو.

line 4. for دهم read دیّم.

p. 78, line 19. for اغزیجن read اغزین.

p. 80, line 9. for کاست read گاست

line 8. for نوع ششم read نوع دیم.

p. 81, line 14. for اندینگلا read اندینگلار.

line 19. for مینا read مبناء as elsewhere.

www.tabarestan.info تبرستان

line 15. *urushmaq* = to fight, جنگ کردن. *buyakdigar-zadan* is *urunmaq*— see above.

p. 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükürmek*.

line 9. *kitermek* should be *kitürmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamìn*.

p. 15. In Kashghar they say : *qutranmaq* = to go mad ; *qutratmaq* — to send a person mad.

p. 16, line 3. *ilmek* also means a hook.

p. 23. line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10. *tìshi* is a poetic license, being a contraction of *tìshsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows :

Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,

The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,

I am in hopes, that from the water of my eyes,

The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *iudekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."

line 15. Other words with this termination are *shigawul* —*qaravul*—*tasqawul*.

yasawul — a chamberlain (*hajib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasawishi*).

tasqawul = a camp watchman.

www.tabarestan.info تبرستان

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ânhâ ighza* (غزا) *namâda*, which gives no sense.

line 22. *râ* after *ânchi* is out of place.

p. 4. *Gharâ'ib uṣ-Ṣighar*; *Nawâdir ush-Shubâb*; *Badî'ul-Wasṭ* and *Fawâ'id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawâ'î. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the ghazals are arranged in three series; the first, arranged alphabetically, is composed only of ghazals in the metre Ramal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for لیس read لیس.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgâna* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgânga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzaldurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashtanmaq* by *az sar giriftan*: a better translation would be *rahbar shudan*, *i.e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *ügüdemek* = to dose or slumber. Persian *pinegi zadan* or *ghanûdan*.

line 23. read و یا نالی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *urulmaq* — to be beaten by some one else; *uranmaq* = to come into collision with somebody or something منصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *ni* is again used out of place after ول and نالی.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.

(*d*)

Beyân I. *gha*, *ghe*, *ga*.
ghi, *qi*, *ki*.
ghina, *kina*.

p. 117. *raq*, *ragh*, *rek*, etc., etc.[1]

p. 123. Beyân II. *ligh*, *lugh*, *liq*, etc.

p. 128. Qism II. Internal vowel changes.

p. 130. Rasm III. On irregular spellings.

Qism I. Words spelled contrary to common practice.

Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'i's works.

(*a*) absolute mistakes.

(*b*) mistakes which can be justified.

(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir* one, as a singular to rhyme with *khatt*.

p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *ti bashïm*, *dar miyân*, *bu tang*, *bû khirâj*, *tar dâman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 11. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba* is here of course correct.

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems insuitable to epitomise its contents.

www.tabarestan.info تبرستان

iv. *qizil ayaq* and *qaratayaq*, to drive away.[1]

v. *qatigh küzlük*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *sawuq yüzlük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik āzmaq*, bad digestion.

viii. *küz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamlûd* and 4 Rasms.

Tamlûd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc.

p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Faṣls.

Faṣl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *gaf* and *ghain*.

p. 102. Qism II. On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*.

p. 106. Faṣl II. Suppressed letters.

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

p. 107. Faṣl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*).

p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *üz*.

p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(*a*) "*t*" and "*d*", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*.

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyân I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dük* and *tük*.

[1] The Persian translation is not quite clear to me.

www.tabarestan.info تبرستان

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

p. 91. MABNA IV. (*continued*).[1]

[Bāb III.] The *ṣanâ'id*.

p. 92. *ar*, *iken*, *irken*, *dur*, *tur*, *tük*, *chi*.

p. 93. (various uses of this particle), *si*, *-sh*.

p 94. *ning*, *nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil*, *gil*.

p. 95. *ligh*, *la*, *-n*, *-in*.

p. 96. MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *ālmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq* to be able to go.

Another expression is *sutghun ālmaq* to buy.

p. 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."

(iii) *tüshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e.g., *ata tüshmek*, to take to archery.

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.

(vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.

p. 98. Qism II. Compound Idioms.

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.

iii. *qubaq baghlamaq*, to make a false report.[2]

[1] The heading one would have expected here is Bāb III (of Mabna IV). This section is not divided into formal sub-divisions

[2] *Radloff* (sub. voc. قاباق) translates this idiom by: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غير واقع to mean "something which has not actually happened."

www.tabarestan.info

iii. *dín*, from.

iv. *da*, in.

p. 85. (*b*) Particles having various meanings.

cha, *ja*[1], to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle:-

e.g., *ardícha*, *sangícha* = after, behind; *ízgerhe* = in another manner; *nechu* = how? *nechu* also means "however much."

p. 87. Boyán II. Nominal particles.

(*a*) i. *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g., *birau*, *ikau*.

ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals.

iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizmtul*, reddish.

iv. *-tagh*, *-tuq* = Persian *-sār* and *-stān*.

p. 88. v. *dik* = like.

Other uses of *dik* are enumerated.

vi. *-dash*, *-tush* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (*b*) i. *-daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *ūndaq* = in that way.

ii. *-duruq*, an instrument;

e.g., *buyunduruq*, the yoke; *ukunduruq*, a wool-carder's bodkin.

iii. *-chaq*, *-chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

[1] On p. 138, Mirzá Mehdi explains that when چا and جه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii.

MABNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābiṭ*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(*a*) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(*b*) *ng* after a vowel.

(*c*) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(*a*) *üchün ; ila ; ilan ; bila ; bilan ; birla ; birlan ; dur ; durur ; kim.*

p. 82. (*b*)[1] The various affixes beginning with ای and او.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(*a*) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (*b*) Intensitives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; tup ; tip ;

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yāp yāsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyân I. (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *āyā* = "est-ce que".

[1] Text for نوع ششم read نوع دیم.

www.tabarestan.info تبرستان

p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant.

Qism I. *maq, di, ding, dingiz.*

p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, ghuchi, ghucha, ghach, ghali, ghay, ghuluq.*

p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*

p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*

Qism II. *li, y, yin, dur, durmish, durghan, ng, ngiz, b, ban.*

Appendix.

p. 68. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.

The forms enumerated in Qism I. are here repeated with examples of their combination with these Root-forms.

Appendix.

p. 73. *MABNA* III. The Pronouns and Demonstratives.

Bāb I. The Pronouns.

Qism I. The Conjunctive Pronouns.

1st. pers., sing.—"*m*"; pl.—"*miz*".

2nd. pers., sing.—*ng*; pl.—*ngiz* and *nguz*

3rd. pers., sing.—*i*,-*si*; pl.—*lar.*

p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and Disjunctive.

1st. pers., sing.—*man*; pl.—*biz.*

2nd. pers., sing.—*sen*; pl.—*siz.*

3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol*; pl.—*olar* (for *ol-lar*), etc.

Qism III. On the Demonstrative Pronouns *â* and *ân.*

Bāb II[1]. The Demonstratives.

Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.

bu, mun, e.g., muncha = this much; *munda*, in this; *mundaq* = thus.

Qism II. *ol, shol*, etc., as in Bāb I., Qism II.

[1] I regret the presence of a double misprint here. For دهم read دیم; and the type should be smaller.

www.tabarestan.info تبرستان

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *arag* or *ereg*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* — weeping.

p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (*a*) *ghach*; *ghu*, *mas*.

p. 57. (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghucha*, etc.

p. 58. *ghuluq*; *ghudik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghungus*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule.*—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

se, *sulur*; *sam*; *suq*, *sek*; *sang*; *sungiz*.

p. 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—e.g., *ālali* = let us take; *yá-i-sākina* and *yin*, e.g., *alay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *BABA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands zamma;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āldim*: *kil*, *kittim*; while the *Rumis* say *āldum*, *bildum* and so forth.

www.tabarestan.info تبرستان

Qism III. The form *madah*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawâ'î.

p. 50. Bāb IX. The Present Participle.

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (*a*) The addition of "*y*" (*yâ-i-sâkina*).

p. 52. (*b*) The addition *yu* (*yâ-i-mazmûma*) to root-forms ending in "*a*".

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yâi-sâkina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule.*—All these forms with the exception of II. (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *ālakil*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-āo*),[1] *oquy kūr* read! *dei-kūr*, say; the past *āla bashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *ālaman* = I take; *isteymān* = I wish.

p. 54. *Rule.*—The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page ۱۳۲ of the text-line 15.

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *alip-barip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmaq* to take away (cf. Hindustani *lena* from *le-āna*).

www.tabarestan.info تبرستان

p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.
2. *ghan*, e.g., *tapghan* — found.
p. 34. 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *lük*.
p. 35. 4. *ghun*.
Bāb VI. The Imperative.
p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.
The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.
Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative.
p. 40. Qism II. Ditto.
p. 41. Bab VIII. The Negative.
The insertion of *ma* between the (Imperative) root form[1] and the temporal affixes. Terminations of the 3rd pers. sing.
(*a*) *mayhur*, (*b*) *mas*.
p. 42. "*Completion.*" Affixes of the 1st pers. sing.
1. *man* or *aman* (affixed to the root form).
2. *manam* (rare).
3. *mas man*.
p. 43. Anomalous forms (*bada'i*), which express both the positive and the negative.
p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either positive or negative: in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers. sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss. pron., 3rd pers. sing., e.g., *cikmesi* — his dragging or his not dragging.
p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the postposition "from". The author quotes these examples from Nawâ'i, in which this form is to be understood in the positive.[2]

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-fi'l-i amr*, i.e., the form of the Imperative verb, by *root form*.

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken. For many examples are to

2. The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

p. 14. 3. The Causative.

p. 18. Fasl II. on Nouns of Action, in 2 *nauq's*.

p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti* ;

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1. (*a*) the affix *mish* ,

(*b*) the affix *ghan* or *ken*.[1]

p. 23. 2. The Negative Aorist *naughur*.

p. 23. Bāb III. The Aorist.

Qism I. The affix "*r*".

(*a*) after a silent consonant,

(*b*) after a vowel.

Qism II. 1. (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant :

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a* ;

(*c*) ditto to those ending in *i*.

p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.

p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I. 1. (*a*) the affix *ghuchi*.

p. 28. (*b*) the termination *chi*.

2. (*a*) the affix *al* : (*b*) *chaq*.

p. 29. Qism II. 1. (*a*) The Aorist in "*r*", e.g., *achar* = one opens ;

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2. (*a*) the affix *ghur*.

p. 32. (*b*) *ghun*.

p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.

Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

[1] In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

www.tabarestan.info تبرستان

III. *Analysis of Contents.*

p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglākh*.

p. 3. *Muqaddima* to the Grammar called *Mabānī'l-Lughat*, containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alî Shîr Nawâ'î's poetical and prose works.

p. 5. *Tarsîf*: on the correct formation of words.

p. 6. *M.IBN.A* I. consisting of 10 Bābs. Bab 1: on the Infinitives.

p. 7. Fasl I. in 2 Qisms.

Qism I: on the Infinitives *maq* and *mek*.

Qism II: other forms of the Infinitive in 2 *naw'*s, (*a*) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (*b*) infinitives in *qun* and *ken*.

p. 10. Use of the termination *mish* as an infinitive.

p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion of *la*, *da* or *ra*.

p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.

1. The Passive, in six *naw'*s:—

(*a*) verbs which take *l*;

(*b*) verbs which take *n*;

(*c*) verbs which take either *l* or *n*;

p. 13. (*d*) verbs which take *l* or remain unchanged. *e.g.*, *erilmek* and *erimek*, to be melted.

(*e*) [1] verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. *Mabna.*	7. *'Alāma*
2. *Bāb* or *Shaqq* or *Rawn*	8. *Qā'ida.*
3. *Fasl.*	9. *Fa'ida*
4. *Qism.*	10. *Dayl.*
5. *Naw'.*	11. *Fadyil.*
6. *Bayán.*	12. *Tumhid.*

I have preserved most of those names but in the case of the *naw'*s I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth.

[1] The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

www.tabarestan.info تبرستان

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh;[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Muṣṭafâ Khân Shamlû, on a mission to the Sulṭân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muḥammad Shâh.[3]

Abu'l-Ḥasan b. Ibrâhîm Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Mushâirids (A.H. 1148–1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târîkh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdî—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdî had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."[4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia[5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdî Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

[1] See Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdiri*, I. p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

[2] Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

[3] See Brydge's History of the Kajars, p. clxxxi.

[4] The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 282:

تاريخ نادري انشاء مرزا مهدي و اصلاح مرزا علي عسكر است مهدي در علم عربي بهرهٔ نداشت وطريقهٔ دهريه داشت و درهٔ نادري نيز از تاليف اوست * . .

[5] Persian Version, II., p. 38.

(دیگر)

تعالی الله از این گهر کامده ز قاموس الطاف حق بر کنار
نشانیده بر تاج تالیف نغز سر انگشت دستور والا تبار
مهذب کلامی که از مخملش بمزاج معانی شود آشکار
باو ختم دیوان دانشوری چو عصمت بمهدی عالم مدار
بخاطر خرد بهر تاریخ گفت بگو سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II. *The Author.*

Mirzâ Mehdi Khân, whose full name was Niẓâmu'd-Dîn Muḥammad Hâdî al-Ḥusaynî aṣ-Ṣafawî,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshi-ul-Mamâlik*, was the son of Mirzâ Muḥammad Naṣîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdi of Tabriz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzâ Mehdî Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rîkh-i-Nâdirî*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdirî*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Waṣṣâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdî achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the Sanglâkh and its introductory grammar.

[4] Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

www.tabarestan.info تبرستان

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows :—

بتاريخ ... شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجري حسب الفرمودهٔ بندگان ذيشان المكان عاليجاه معلى جايگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حيدر الزمان فصيح الدوران شمسا للمناعه و الدولة و العزته و الرفعة و التمكين ميرزا محمد نصير دام تجاله و اجلاله و اقتداره العالي شرف اتمام پذيرفت و بعد از آنكه بنظر خير منظر عاليجاه معلى جايگاه معظم اليه رسانيده مامور بمقابلهٔ كتاب مزبور شد بناء عليه حسب الفرمان واجب الاذعان از روى نسخهٔ اصل خط مصنّف در كمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسيد *

In the margin round the colophon are found the following *tá'rikhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglákh* :—[1]

محمد مهدي آن خان زمانه — سپهر عز و شالوا سعد اكبر
لغت دان صحاح آدميت — در بيضاى اين قاموس اخضر
ز تيغ خامه چون دارای مشرق — نموده هفت كشور را مسخر
بفضلش برترين برهان قاطع — بود تاليف اين نو طرز دفتر
كه قانون و لغتهای چغاتای — مفسر گشته از كلكش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقايق — عليشير أفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقي نمي شد — كه مي نوشيد ازان خمخانه ساغر
چو اين فرخنده تاليف نو آئين — پذيرفت اختتام از لطف داور
بتاريخش خرد تاليف خان گفت — ازان گرديد اسيرى نغمه گستر

سنه ۱۱۷۲ هجري

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI[1] in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.[2] . . . . . .

"Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mîzân*) and no infinitives (*masdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence: for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*'ilm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tarsî'* and six *mabnâs*, and convincing examples[3] and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabânî'l-Lughat* has been given to the whole." In conclusion Mirzâ Mehdî says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirza Mehdî's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

[1] See p. 138 of text.

[2] As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirzâ Mehdî has pleaded the absence from Nawâ'î's Dîvân of these distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between پ and ب, چ and ج and ک and ك.

[3] I may mention in regard to these *shawâhid* or witnessing verses that for the quotations from Nawâ'î's Dîvân I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from *Fuzûlî*'s Dîvân I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shâhid*) an incorrect verse; whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

'On this account this humble person, in the reign of Nâdir Shâh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near: in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijâ*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3].....and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sangläkh (*i.e.*, the Rocky Place).....[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawâ'i, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dîwân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

[1] The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shâhid* (pl. *Shawâhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

[2] I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

[3] It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

[4] I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Āl Tamghāj Nāṣirī, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Sub-divisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the sub-divisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muḥammad Mehdī (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amīr 'Alī Shīr Nawā'ī,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumī*[2] Turks, who have not given their names in their works, as well as Ṭālī' of Herat, Firāghī, Nadar 'Alī,[3] Mirzā 'Abdul Jalīl Naṣīrī and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawā'ī's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

[1] This great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

[2] *Rumī* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

[3] Riẓa reads Naẓr 'Alī.

EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

		Page
I.	The *Mabâni'l-Lughat*; a description of the Gibb Trust MS. The *Sanglâkh* Dictionary. The Edition of the Grammar. Epitome of Author's Introduction. The Colophon of the MS. ..	i
II.	Life of the Author, Mirzâ Mehdi Khân ..	vi
III.	Analysis of the Contents of the Grammar .	viii
IV.	Notes and Corrections	xviii
V.	List of Works and Authors other than Nawâ'i quoted in the Text	xxiv

I. *The Mabâni'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*,[1] by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mehani'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Sālih Isfahāni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgement of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsi*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.